

خشونت علیه زنان در کشورهای عربی

ناھید جعفرپور



در مجموع در تحولات سه سال گذشته در کشورهایی که اسلامگرایان به قدرت رسیده یا تقویت شده‌اند مسئله آزارها و خشونت‌های جسمی و روحی و حقوق زنان یکی از محورهای مناقشه‌ها و درگیری‌ها بوده است، مانند تونس که در آن تلاش زنان برای دست یافتن به حقوق برابر در مواردی با تعقیب و مجازات همراه بوده است.

بر اساس تمامی گزارش‌های سازمان جهانی حقوق بشر در سرتا سر جهان خشونت علیه زنان اولین مقام را در خدجه دار کردن حقوق بشر داراست. بخصوص در کشورهایی که در آنها جنگی در حال انجام است خشونت جنسیتی بر علیه زنان بطور سیستماتیک بعنوان ابزاری برای پیشبرد جنگ بکار گرفته می‌شود. گزارشگران ویژه حقوق بشر تاکید می‌کنند به رغم اینکه اکنون ارتکاب جرایمی نظیر تجاوز جنسی، بردگی گرفتن، فحش‌ای اجباری و حاملگی اجباری در سراسر جهان به عنوان یکی از مشخصه‌های اصلی مخاصمات مسلحانه محسوب می‌شوند، اما متأسفانه در حقوق بین الملل کیفری و حقوق بین الملل بشردوستانه راهکار موثری جهت پیشگیری از ارتکاب این جرایم در نظر گرفته نمی‌شوند. اگر چه گزارشگران ویژه بر ارتکاب جرایم جنسی و انواع خشونت‌ها علیه زنان در مخاصماتی نظیر یوگسلاوی سابق، دارفور، کنگو و رواندا تاکید کرده‌اند، اما جای بسی تعجب است که هیچ‌گونه اشاره‌ای به اقدامات دولت امریکا و متحدانش در مخاصمات دو دهه اخیر در افغانستان و عراق و سایر نقاط جهان نکرده‌اند. همچنین ارتکاب جرایم جنسی و خشونت علیه زنان توسط نیروهای حافظ صلح ملل متحد نیز که یکی از معضلات مخاصمات معاصر است، مورد توجه قرار گرفته است و دیوان بین المللی کیفری به عنوان یکی از ساز و کارهای بین المللی جهت رسیدگی به این جرایم شناخته شده است. همچنین طبق این گزارشات تجاوز به زنان در زندانها و مراکز پلیس و یا خیابانها همچنان رو به افزایش است. اما هنوز در کنار این خشونت‌های اجتماعی بیشترین و گسترده‌ترین خشونت‌ها علیه زنان خشونت‌های خانگی است. برای بررسی این مسئله و پرداختن به این بحث، سخن را از کشورهای عربی آغاز می‌کنیم:

تصویر گسترده ای را که فوروم اقتصادی ژنو که سال به سال وضعیت حقوقی و اقتصادی زنان را ارزیابی می نماید، پیش روی ما باز می نماید بسیار تلخ و دردناک است. برای مثال سال ۲۰۱۱ با وجود بهار عربی هیچ کدام از کشورهای عربی جزء ۱۰۰ کشور بالای لیست این سازمان قرار نداشتند. در این سال از ۱۳۵ کشور مورد بررسی در این باره مصر مقام ۱۲۳ را دارا بود و تونس مقام ۱۰۸ و امارات عربی مقام ۱۰۳. دو کشور عربستان سعودی و یمن با وجود اینکه به لحاظ درآمد سرانه سالانه های نوری از هم دورند اما در مورد فقدان حقوق زنان کاملاً مشابه همدیگر می باشند و در لیست این سازمان ردیف ۱۳۱ و ۱۳۵ قرار دارند. در این دو کشور بشدت محافظه کار عربی هنوز هم حداقل سن برای ازدواج زنان وجود ندارد. از این روی دختران خردسال در مقابل پرداخت پول به خانواده دختر به ازدواج مردان سن بالا درمی آیند.

در مصر اکثریت نمایندگان مجلس که از اخوان المسلمین و سلفی ها برمی خیزند از اینکه در قانون اساسی جدید ممنوعیت ازدواج دختران خردسال را قید کنند امتناع نمودند. در یمن هم بمانند مصر طبق بررسی های نهاد های حقوق بشری ۹۰ درصد مجموعه زنان این کشور قربانی تجاوزات جنسی می باشند. به همین دلیل سائیتی از سوی این نهاد ها درست شده است که گزارش هایی از تجربیات زنان با هویت ناشناس که به آنها تجاوز شده است را درج می نمایند. البته بسیاری از این زنان به لحاظ خجالت و یا ترس از دست دادن شغل خود سکوت اختیار می کنند.

شورای ملی حقوق بشر مصر اعلام کرد که مصر پس از افغانستان دومین کشور جهان است که با بیشترین موارد آزار جنسی زنان مواجه است. به گزارش شبکه العالم، دفتر رسیدگی به شکایتهای شورای ملی حقوق بشر مصر در گزارشی که برای بسیاری از مصری ها غافلگیر کننده و باورنکردنی بود، اعلام کرد: جامعه مصر با بحران شدیدی در زمینه آزار جنسی زنان به طور روزمره مواجه است. این دفتر با درخواست برای اتخاذ تدابیر ویژه جهت توقف این جنایات علیه زنان تأکید کرد، بسیاری از کشورها به اتباع خود درباره احتمال مواجه شدن با آزار جنسی در مصر هشدار داده اند. در گزارش شورای ملی حقوق بشر مصر آمده است که حدود ۶۴ درصد از زنان در مصر در معرض تعرض و آزار جنسی به اشکال مختلف در خیابان ها و میادین عمومی قرار گرفته اند، و در نتیجه مصر پس از افغانستان، دومین رتبه در جهان در زمینه آزار جنسی زنان را دارا است.

شورای نظامی مصر که عهده دار امور کشور پس از سرنگونی مبارک شد، زنان را در آغاز به صورتی آگاهانه نادیده گرفت. اخوان المسلمین و تندروهای سلفی نیز با رسیدن به قدرت، شروع به انواع حملات علیه زنان کردند. همسویی این دو جریان محافظه‌کار و تندرو در محدود کردن زنان مصری تا آنجا پیش رفت که کنشگران معترض را تحت فشار و مورد تهدید قرار دادند.

این فشارها در دسامبر سال ۲۰۱۱ به اوج خود رسید. زنان معترض به دادگاه نظامی برده شده و مورد آزمایش بکارت قرار گرفتند. منصوره عزالدین، نویسنده مصری و فعال حقوق زنان می‌گوید: پس از این بود که عادت مزاحمت جنسی علیه زنان دوباره به خیابان‌های قاهره برگشت و این بار به صورتی سازمان‌یافته از سوی شورای نظامی.

سازمان عفو بین الملل با انتشار بیانیه‌ای نسبت به افزایش قابل توجه آزار جنسی زنان در مصر همزمان با تداوم درگیری‌ها و اعتراض‌ها در این کشور هشدار داد. بر اساس آخرین آمار ارائه شده، در درگیری‌های روز ۲۵ ژانویه ۲۰۱۳ در شهر قاهره دستکم ۳۰ مورد حملات شدید و خشونت علیه زنان گزارش شده است. همزمان گروهی از فعالان مصری با برپایی تظاهرات علیه آزار جنسی زنان در مصر اعتراض کردند. معترضان می‌گویند، این اقدامات برای این است که از حضور اجتماعی زنان جلوگیری و زنان به داخل خانه‌ها بازگردانده شوند.

گروه اتحاد زنان برای آینده خاورمیانه طی بیانیه‌ای نسبت به وضع قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان در لیبی هشدار داده‌اند. نویسندگان این بیانیه با اشاره به مشارکت زنان در تحولات لیبی اظهار کرده‌اند که این مشارکت پس از سقوط قذافی به فراموشی سپرده شد. این بیانیه با اشاره به تجربه ایران یادآور شده: اعلام قانونی کردن تبعیض علیه حقوق زنان در لیبی اتفاق تازه‌ای نیست، این داستان پیش‌تر در ایران پس از انقلاب اسلامی، در افغانستان پس از به قدرت رسیدن طالبان، در عراق پس از سقوط صدام و... تکرار شد، اما آنچه تازه است، قدرتمندی زنان در جهان و عدم سکوت آنان نسبت به سرنوشت خودشان و خواهران‌شان است.

بر اساس اعلامیه جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان، خشونت هرگونه اقدامی است که باعث آزار و اذیب جسمی یا جنسی و روحی زنان شود. بر همین اساس آمارهای غیررسمی نشان می‌دهد سالانه دو هزار زن در الجزایر قربانی خشونت می‌شوند که بیش از هزار و صد و سیزده نفر از آنان قربانی هدف خشونت جسمی، پانصد و بیست و هفت نفر هدف

خشونت روحی و روانی و شصت و سه نفر نیز هدف خشونت جنسی قرار می گیرند. البته این آمار آمار رسمی و گزارش شده اند.

همچنین در مغرب هشتاد و دو درصد زنان در معرض خشونت خانوادگی قرار می گیرند که سی و یک درصد از آنان، جسمی، هجده درصد روحی و روانی و سی درصد نیز جنسی است. در اردن سالانه دوازده الی چهارده جنایت ناموسی روی می دهد و چهل و هفت درصد از زنان به طور دائمی در خانواده هدف ضرب و جرح قرار می گیرند. در لبنان سی و سه درصد زنان با انواع خشونت روبه رو هستند. خشونت جسمی در این کشور به شصت و نه درصد، خشونت روحی و روانی به نود درصد و خشونت کلامی به هشتاد و هفت درصد می رسد.

یک همه پرسی شورای عالی زنان بحرین، نشان می دهد که ۹۵ درصد از پاسخ دهندگان قبول دارند که زنان در بحرین در خانه و در محیط های کاری در معرض خشونت قرار دارند. در این همه پرسی مشخص شده است که شوهر، آزاردهنده اصلی زنان است. بر اساس این بررسی تحصیلات و اشتغال زنان، احتمال اینکه زنان قربانی خشونت شوند را کاهش نمیدهد. ۸۰ درصد پاسخ دهندگان معقدند که مشکلات جنسی و فقدان رابطه جنسی صحیح بین زوج های متاهل، دلیل اصلی خشونت فیزیکی و روانی علیه زنان هستند. خشونت علیه زنان در بین همه طبقه های اجتماعی وجود دارد؛ اما با این حال در بین افراد تھی دست شیوع بیشتری دارد. هرچقدر میزان درآمد خانواده کمتر باشد، احتمال بروز خشونت نیز بیشتر است.

در بررسی های بشکل پرسش و پاسخ شورای عالی امور خانواده قطر نشان داده شده است که ۶۳ درصد از زنانی که در این بررسی مورد پرسش قرار گرفته اند بوسیله آشنایان مرد خود مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند. ۴۵ درصد از قربانیان از زمان کودکی و ۳۴ درصد از دوران نوجوانی و بلوغ در معرض خشونت قرار داشته اند. ۵۷ درصد گفته اند که به دلیل این آزار و اذیت ها از عوارض مختلفی از جمله افسردگی رنج می برند. همچنین دو درصد از آنها گفته اند که اقدام به خودکشی کرده اند. در گزارش دفتر مرکزی سرشماری فلسطین آمده است که در بین بیش از ۴۰۰۰ زن خانه داری که مورد تحقیق قرار گرفته اند، ۲۳ درصد گزارش داده اند که خشونت های خانگی را تجربه کرده، اما فقط یک درصد از آنها به خاطر این مساله به دادگاه شکایت نموده اند. دو سوم این زنان گفته اند که در خانه در معرض آزار و اذیت روانی قرار داشته اند.

یک دختر ۱۰ ساله یمنی بنام نجود علی پدر فقیر و بیکارش که ۱۶ فرزند دارد او را وادار به ازدواج با مردی ۳۰ ساله می کند. شوهر

۳۰ ساله نبود، او را مورد آزار و اذیت و سوءاستفاده جنسی قرار می دهد و مرتبا او را کتک می زند. نبود می گوید: هروقت می خواستم در حیاط خانه بازی کنم، او مرا کتک می زد و می خواست که با او به اتاق خواب بروم. بالاخره زمانی نبود جسارت پیدا می کند و تقاضای طلاق می کند و به تنهایی به دادگاه می رود و بعد از چند ماه با گرفتن ۲۵۰ دلار نفقه از شوهرش جدا می شود. تنها یک ماه بعد از دادگاه نبود دختر ۹ ساله دیگری با نام اروا عبدو محمدعلی، در شهر جیلا در یمن تقاضای طلاق می کند. در پرونده شکایت وی مشخص شد که شوهرش در تمام مدت هشت ماهی که از ازدواج اجباری این دختر می گذشته است، او را مورد ضرب و شتم و سوءاستفاده جنسی قرار می داده است.

در مجموع در تحولات سه سال گذشته در کشورهایی که اسلامگرایان به قدرت رسیده یا تقویت شده اند مسئله آزار ها و خشونت های جسمی و روحی و حقوق زنان یکی از محورهای مناقشه ها و درگیری ها بوده است، مانند تونس که در آن تلاش زنان برای دست یافتن به حقوق برابر در مواردی با تعقیب و مجازات همراه بوده است. به گزارش خبرگزاری فرانسه مدیر اجرایی سازمان دیده بان حقوق بشر، "کنث روث" معتقد است اگر قدرت اسلامگرایان در کشورهای "بهار عربی" تثبیت شود، هیچ موضوعی در ارزیابی کارنامه آنها به اهمیت نحوه برخورد با حقوق زنان نخواهد بود.

بنا براین خشونت علیه زنان مشکلی فراگیر است. در افغانستان اصولا آماری از خشونت علیه زنان وجود ندارد و خشونت علیه زنان یک امر نهادینه شده است. در ایران، آمار دقیقی از خشونت علیه زنان منتشر نمی شود در تاجیکستان نیز خشونت علیه زنان امری سنتی است. در کل مناطق کرد نشین (ایران ، عراق، ترکیه، سوریه) هزاران زن تحت فشارهای روحی و قبیله ای قرار دارند. در تمامی کشورهای عربی (مخصوصا حاشیه خلیج فارس) زنان خود نیز باور دارند که حقوقی ندارند و نباید داشته باشند. در شرق آسیا دختران کالایی هستند که برای رهایی خانواده از فقر خرید و فروش می شوند. خشونت جنسی، خشونت کلامی، تجاوز، خشونت در مورد جهیزیه، تن فروشی اجباری، بارداری اجباری، ختنه دختران، خرید و فروش زنان و دختران، خشونت علیه زنان کارمند و مستخدمین زن، خشونت های ناشی از جنگ، خشونت در زندان، تجاوزهای سیستماتیک، خشونت نگاهی و رفتاری، خشونت سیاسی و ... از انواع خشونت هائی است که بر زنان اعمال می شوند.

نقش زنان در انقلاب ایران

✖ انقلاب ایران و نگرانی‌های ضد آرمانی
گفتگو با مهرداد درویش پور

درست است که زنان در این دوره پس از زمین خوردن دراماتیک در انقلاب ایران از هر فرصتی که پیش‌روشان قرار گرفت، سود جستند و خود را بالا کشیدند و به بزرگترین چالشگر نظام کنونی بدل شدند. اما همچنان ما نیازمند بررسی ریشه‌های این باخت تاریخی زنان در انقلاب ایران هستیم که می‌بایست عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر بررسی شود.

چرایی حضور فعال زنان در انقلاب ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

انقلاب به خودی خود عموماً نوعی بیداری سیاسی و مشارکت همگانی را در بر دارد. هنگامی که جامعه طغیان می‌کند، زنان نیز همچون نیمی از آن به حرکت در می‌آیند. انقلاب ایران زنان را از خانه به خیابان کشید. این یکی از دستاوردهای مثبتی است که در درازمدت در رشد خودآگاهی جنسیتی زنان ایران نقش داشت. زنان در جنبش تنباکو و انقلاب مشروطه و در جریان مبارزات ملی کردن صنعت نفت نیز نقش مثبت و فعالی داشتند. پرسش این نیست که چرا زنان در انقلاب شرکت کردند. زنان همچون نیمی از جامعه به مانند مردان ناخرسند از دیکتاتوری سیاسی، کودتای سال ۳۲، وابستگی به قدرت‌های خارجی، شکاف‌های طبقاتی و فسادها اجتماعی (رشوه خواری و فساد دربار) به حرکت در آمدند. نکته اینجا است که چه شد که در جریان انقلاب ایران، زنان با خواست مستقلی پا به میدان نگذاشتند؟ یا بدتر از آن چرا بخش بزرگی از آنان از خمینی و تفکری دفاع کردند که آشکارا در سال ۴۲ مخالفت خود را با حق رای زنان و دیگر حقوق بهبود یافته‌شان در عصر پهلوی نشان داده بود؟

پرسش این جا است که به ویژه زنان قشر متوسط شهری چرا بیشتر در تظاهرات حضور یافتند که گفتمان‌های خشن و واپس‌گرایانه مردسالارانه را تقویت کرد؟

من به پاسخ این سؤال برخوادم گشت. اما اشاره کنم که این تنها بعد از انقلاب و با نخستین فرمان خمینی برای اجباری کردن حجاب بود که زنان مدرن طبقه متوسط دریافتند که چه کلاه بزرگی بر سرشان رفته است و تلاش کردند در نخستین تظاهرات گسترده مستقل زنان در اسفند ماه ۱۳۵۷ به اجباری شدن حجاب اعتراض کرده و برای جلوگیری از پایمال شدن حقوق خود به گونه ای مستقل اعتراض کنند. طرفه آن که این حرکت حتی با نكوهش بخش مهمی از اپوزیسیون سکولار در آن دوره روبرو شد! امری که نه تنها نشان از عمق نفوذ اندیشه های مرد سالارانه در میان اپوزیسیون حتی سکولار داشت، بلکه نشان داد چرا سرنوشت زنان را تابع جنبش های همگانی ضد امپریالیستی، اسلامی و یا حتی ملی کردن، می تواند به حاشیه راندن خواست های آنان منجر شود.

به هررو قبل از تظاهرات اسفند ماه ۵۷ ردپایی از حضور اجتماعی مستقل و گسترده زنان در مبارزاتی که در آن شرکت داشتند چندان به چشم نمی خورد. بخش بزرگی از زنان همچون توده ای بی شکل در یک جنبش همگانی شرکت کردند و در نهایت به سربازان انقلاب اسلامی شده بدل شدند. زنانی هم که با گروه های چپ گرا و یا مجاهد و گروه های دیگر همراه شدند، در پیش از انقلاب به ندرت از خواست های مستقل زنان سخن به میان آوردند. البته گفتمان های زن ورانه و خواستهای زنانه در میان برخی روشنفکران منفرد و برخی محافل کوچک به چشم می خورد اما کمتر از بردی اجتماعی برخوردار بود. بهرو حضور گسترده زنان در انقلاب ایران و پیامدهای بس دراماتیک آن یکی از بزرگترین ناسازه های انقلاب ایران است که نشانه اسکیزوفرنی فرهنگی نیرومند در اذهان آن جامعه است. پرسش این جا است که آیا بخش مهمی از زنان دانسته علیه حقوق خود به اسلام گرایان سیاسی گرویدند که یکی از زن ستیز ترین حکومت های معاصر بشری را پی ریخت و اقتدار خود را از همان آغاز با خواست تشدید کنترل جنسیتی علیه زنان به نمایش گذاشت ؟

و یا آن که زنان با آرزوهای دیگری در انقلابی شرکت کردند که از پیامد آن برای خود بی خبر بودند؟

این واقعیتی است که نفس از خانه بیرون آمدن و وارد اجتماع شدن زنان، سنت ها و اقتدار پدرسالارانه در خانه را با چالشی میلیونی روبرو کرد، امری که میتواند به رهائی زنان از این سنت ها کمک کند. اما نتیجه حضور میلیونی زنان در انقلاب، به از دست رفتن بسیاری از حقوق آنها منجر شد. هر چند انکار نشدنی است که بیداری سیاسی و خودآگاهی جنسیتی در این راه پر هزینه نصیب زنان شد که

شاید بدون آن به این سادگی به آن دست نمی یافتند. امروز زنان ایران مهمترین چالشگر استبداد دینی حاکم و پیشقراول گذار به مدرنیته در ایران هستند که من بیش از این به تفضیل به کم و کیف آن پرداخته ام.

جامعه‌ای که در آن انقلاب ۵۷ روی داد و موقعیت زنان در آن چگونه بود؟

از آغاز مدرنیزاسیون در ایران، جامعه به گونه ای چند پاره و ناموزون رشد کرده است. برخی از اقتصاد دانان برآنند اقتصاد سرمایه داری پیرامونی به گونه ای اجتناب ناپذیر رشد شدید ناموزون را در بر دارد. در ایران در کنار رشد بورژوازی نوپا و کارگران صنعتی و طبقه متوسط مدرن شهری، پدیده هایی همچون بازار سنتی، حاشیه نشینان شهری، اقتصاد روستایی و زندگی ایلاتی نیز در فرایند توسعه پابرجا باقی مانده بود. به یک معنی ساختارهای متضاد اجتماعی و فرهنگی در ایران زیستی هم زمان و در کنار یکدیگر داشتند، بی آن که به این تضاد و پیامدهای آن نگاهی آسیب شناسانه صورت گیرد. تهران که پیشرفته ترین شهر ایران است خود به تنهایی نمونه زمختی از این زیست و توسعه تضادمندی بود که در آن این ناموزونی به چشم می خورد. از یک سو در شمال شهر و مناطق مرکزی تهران مهمترین جلوه های مدرنیزاسیون در ساختمان سازی، خودروهای آخرین مدل، جاده سازی، رشد مراکز فرهنگی و علمی و حضور فزاینده زنان در بسیاری از بخش های اداری، خدماتی و فرهنگی شهر به چشم می خورد. از سوی دیگر چند کیلومتر دورتر خانه های کاه گلی، محیط های پراز آلودگی و فقر، فرهنگ نیمه روستایی، بسته، مذهبی و تعصب آلود و گاه شدیداً لمپنی و زن ستیز در جنوب تهران و یا حاشیه های شهر آن وجود داشت که نشان از وجود حقیقت دیگری داشت. شاید این زیست و رشد شدیداً نامورون است که به گفته شایگان نوعی اسکیزوفرنی فرهنگی را در میان ما رشد داده است که به سادگی با عناصر سخت متضاد فرهنگی سنت و مدرن خو گرفته ایم و تضادی هم در آن نمی بینیم که در پی رفع آن باشیم.

در ایران دوران انقلاب هم گروه های سکولار و تجدد طلب که تمایلات غربی یا چپ گرایانه داشتند، هم گروه های سنتی مذهبی و دینی که افکار واپس گرایانه ای و زن ستیزانه ای را نمایندگی می کردند، و هم شبه مدرنیسم پهلوی در تکاپو بودند. از یک سو شاهد بهبود موقعیت زنان بودیم. گسترش سواد آموزی، تحصیلات دانشگاهی، رشد شهر نشینی، رشد مراکز فرهنگی و خدماتی و انقلاب سفید شاهانه بهرو به افزایش

مشارکت زنان در بازار کار و بهبود حقوق زنان در خانواده، حضور زنان در سپاه دانش و بهداشت منجر شد که جلوه‌های از گام برداشتن به سمت مدرنیزاسیون را به نمایش می‌گذاشت. همزمان اما با پادشاهی روبرو بودیم که در مصاحبه‌های رسمی خود با خبرنگاران غربی نیز حاضر نبود زنان را دارای عقل و توان برابر با مردان بخواند و تصویر از زن بیشتر تا سرحد معشوقه‌ای سکسی، مادری فداکار و همسری وفادار که سرویس دهنده مرد خانه است، تقلیل می‌یافت.

از آن گذشته وجود سلطنت مطلقه خود نشانه حضور قدرتمند اندیشه‌های پیشا مدرنی بود که سعی می‌کرد با اقتدار موروئی و انکار حق شهر وندی جامعه را اداره کند. ایران عصر پهلوی جامعه‌ای بود که به موازات توسعه اقتصادی از توسعه سیاسی برخوردار نبود. در سال ۵۷ نیز با جامعه‌ای روبرو بودیم که نه کلام دمکراتیک در آن گسترده بود و نه آگاهی عمومی از حقوق شهروندی توسعه یافته بود و نه کلام زنورانه جز در دیدگاه‌های معدودی از روشنفکران همچون فروغ فرخ زاد جایگاه برجسته‌ای داشت. یک میل طبقه متوسط شهری توسعه یافته به مشارکت سیاسی در کنار یک نارضایتی عمومی که تمام نابسامانی‌های جامعه را به شبه مدرنیسم پهلوی مرتبط می‌دانست و همزمان حضور گروه‌های قدرتمند واپس‌گرایی که سودایی دیگر در سر داشتند منجر به انقلاب شد. هر چه بود کلام انقلاب ایران یک سره پدرسالارانه بود و خواست و آگاهی جنسیتی در رخداد آن نقشی نداشت.

پس خواستهای اصلی مردمی که انقلاب کردند چی بود؟

گروه‌های متضادی با خواستهای متفاوتی در این جنبش شرکت کردند. آنچه که خواست همگانی بود در واقع قطع نفوذ آمریکا در ایران و ایجاد یک کشور مستقل بود که تحت تاثیر گفتمان ضد امپریالیستی حاکم بر ایران و جهان فراگیر شد. البته تفاوت‌های بسیار چشم‌گیری در بین طبقات گوناگون اجتماع و گروه‌های سیاسی وابسته به آنها نیز مشاهده می‌شد. مثلاً دهقانان آخر از همه به انقلاب پیوسته بودند. گروه‌های اتنیک از خلأ قدرت استفاده کردند و سعی کردند خواست‌های خودمختاری طلبانه و ناشی از تبعیض قومی را برجسته بکنند. کارگران صنعتی در جریان انقلاب گرچه تشکل مستقلی نداشتند ولی بعنوان یک نیروی قدرتمند در انقلاب عمل کردند و جز کارگران صنعت نفت عمدتاً خواستی صنفی داشتند. در این میان تجار بازار و حاشیه نشینان و دانشجویان اسلامی گروه‌های اصلی بودند که به پایگاه اسلام‌گرایی سیاسی بدل شدند. اسلام‌گرایان سیاسی تنها نیرویی بودند که بدلیل نفوذ مذهب در جامعه، مساجد و همکاری‌های نظام با آنها و نفوذ

پدرسالاری در جامعه بیشترین زمینه را برای رشد پیدا کردند و دیگران را با خشونت به حاشیه راندند. در این میان زنان تنها نیرویی بودند که کمتر از همه با خواستی مستقل و مربوط به خود پا به میدان گذاشتند و بیشتر از همه نیز قربانی شدند. شاید تنها جذبه حضور میلیونی در خیابان و پا از خانه به میدان اجتماع گذاشتن بود که هویتی سوای آن چه پیشتر با آن روبرو بودند و قناعت به خواست های عمومی بود که آنان را به حضور قدرتمند در انقلاب کشاند. درست است که زنان در این دوره پس از زمین خوردن دراماتیک در انقلاب ایران از هر فرصتی که پیش روشن قرار گرفت، سود جستند و خود را بالا کشیدند و به بزرگترین چالشگر نظام کنونی بدل شدند. اما همچنان ما نیازمند بررسی ریشه های این باخت تاریخی زنان در انقلاب ایران هستیم که می بایست عمیق تر و همه جانبه تر بررسی شود.

انقلاب ۵۷ از منظر تئوریهای جامعه شناسی انقلاب و رویکرد زنان چگونه قابل تبیین است؟

در بررسی جامعه شناسانه انقلاب ایران چند نگاه وجود دارد. ۱ - نگاهی که امروز کمرنگ شده است، از شکست انقلاب سخن می گویند که ناشی از پیروزی خمینی و دزدیده شدن انقلاب توسط روحانیت است. این ساده ترین تحلیل از دینامیسم انقلاب سال ۵۷ جامعه ایران است که در نزد چپ گرایان طرفداران پر و پا قرصی دارد. ۲ - آلن تورن جامعه شناس فرانسوی نگاه دیگری دارد که انقلاب ایران را انقلابی ضد تجدد می داند. او معتقد است که حکومت پهلوی تجدد را نمایندگی می کرد که به بهیود موقعیت زنان نیز منجر شد و گروه های سنتی و واپس گرا آنرا تهدیدی علیه حیات خود دیدند و هم از این رو انقلاب اسلامی ایران را آفریدند. به این معنی از انقلاب اسلامی بعنوان بازگشت هزاره گرائی نام برده می شود و ذات این انقلاب واپس گرا و نوعی قیام علیه تجدد طلبی و پیامدهای آن شناخته می شود و هم از این رو بر آنست که از همان نخست روشن بود که انقلابی دینی و زن ستیزانه است. این نظر در میان گروه های هواه خواه سلطنت و برخی از روشنفکران راست ایرانی طرفدار دارد و در سالیان اخیر گسترش پشیمانی از انقلاب این نظریه را پرنفوذتر کرده است. ۳ - نظریه سوم از منظر پسا مدرنیستی به انقلاب ایران نگاه کرده و بر آن است که در انقلاب انگیزه های مادی نقش چندانی نداشت و آنرا باید بیشتر انقلابی "معنوی" برای جبران تحقیری ملی و تظلم خواهی انسان شرقی جهان سومی ایرانی دانست که مایل است اعتماد به نفس در هم شکسته

خود و شاید اقتدار پیشین خود را در جغرافیای جهانی احیا کند. شاید نظریه های هانری کربن و تئوری "آسیا در برابر غرب" شایگان را نیز باید در این چهارچوب قرار داد. در نظریه پسامدرنیستی، انقلاب ایران به نوعی آزادی منجر شد. منظور اما نه آزادی های دمکراتیک بلکه استقلال طلبی، "رهائی از سلطه امپریالیسم"، "رهائی از سلطه خارجی" و احیای اعتماد بنفس انسان جهان سومی ایرانی استقلال طلبی است که مدتها است با رنج حقارت و گم گشتگی ناشی از زندگی در نظامی پیرامونی سر درگریان بود. میشل فوکو از جمله کسانی است که انقلاب ایران را از منظر پسا مدرنیستی بررسی کرد و حتی در آغاز از حکومت اسلامی دفاع کرد. بسیاری از ایدئولوگ های حکومت اسلامی هم چون رضا داوری نیز انقلاب ایران را از منظر پسا مدرنیستی بررسی کرده اند و آن را یک انقلاب پیروزمند می دانند که به خواست های اصلی خود یعنی کسب اعاده حیثیت مردم این سرزمین، استقلال، خود سروری و هویت یابی بومی دست یافت. "بازگشت به اصل خویشتن" که جلال آل احمد و شریعتی اصلی ترین مروجان آن در پیش از انقلاب بودند، جان کلام این نگاه برای توضیح انقلاب ایران است.

در این نظریه علت آن که نه زن سنتی خانه نشین و نه زن نمیه متجدد غرب گرای دوران پهلوی الگوی مناسب زن ایرانی در دوران انقلاب به شما ر نمی رفتند، را باید در آن جستجو کرد که هیچ یک از این دو الگو به این پروژه یاری نمی رسانند. تنها زنانی که در انقلاب از منظر خود آگاهی انسان پیرامونی شرکت کرده و به گسترش این گفتمان استقلال طلبانه و ضد امپریالیستی یاری می رسانند، می توانستند الگوی زن مبارز، متشخص و خودباور شناخته شوند "فاطمه فاطمه است" مانیفست چنین درکی از نقش زن است که در میان چپ ها نیز مرضیه اسکویی و جمیله پوپاشای الجزایری نماد آن به شمار می رفتند. من پیش از این در این باره که جنبش های ضد امپریالیستی و ضد استعماری و رهایی بخش و حتی قومی، چگونه به دلیل گفتمان مردانه حاکم بر آنان، بیشتر نوعی رقابت کلام مردانه حاکم بر خود را در برابر کلام مردانه کشورهای سلطه گر و یا گروه های حاکم نمایندگی می کنند، اشاره کرده ام و خطرات آنرا برای جنبش زنان برشمرده ام. فرایندی که معمولاً با به حاشیه راندن خواست های زنان و مستحیل کردن آنان در امر "مقدس" رهایی عمومی و ادعای دروغین در گرو بودن رهایی زنان به پیروزی آنان همراه است. در این نگاه تصویر زن ایده آل با انکار هویت جنسیتی او و خلاصه کردن او درهم دوشی با مردان در پیکار همراه می گردد.

۴ در میان ایرانیان من تحلیل های خسرو خاور را از بهترین تحلیل های جامعه شناسی در راستای نگاه چهارم می دانم که انقلاب ایران را از منظر چالش های گذار به مدرنیته در کشورهای پیرامونی می نگرند. نگاه چهارم جامعه شناسانه به انقلاب ایران که من خود بیشتر از این زاویه می نگرم از نظریه اقتدار وبری برای بررسی انقلاب ایران سود می جوید. از این منظر انقلاب ایران را می توان یک انقلاب پوپولیستی همگانی خواند که گرایشهای گوناگون با انگیزه های و متفاوت در آن شرکت کردند. گروه های گوناگون زنان، طبقه کارگر، تجار، دانشجویان، روحانیت و گروه های انتیک، نیروهای مدرن طبقه متوسط و حاشیه نشینان شهری... هر کدام با انگیزه های متفاوت در این انقلاب شرکت کردند. به این معنی انقلاب پوپولیستی ایران از آغاز اسلامی نبود. انقلابی بود که اقتدار سنتی را در جامعه که نظام پادشاهی وموروئی آن را نمایندگی می کرد به عقب راند. اما نظریه وبر و تجربه نیز نشان داده است برجیدن اقتدار سنتی الزاما به اقتدار عقلانی، مدرن و زمینه ساز رشد برابری زنان و مردان منجر نمی شود. حتی فراتر از آن تجربه فاشیسم نیز نشان میدهد حتی اقتدار مدرن و عقلانی نیز ممکن است در دوره هایی با چالش اقتدار جنبش های کاریزماتیک که به شدت اتوریته گر و پدرسالارانه هستند نیز روبرو شود. در ایران چون زمینه های گفتمان دمکراتیک، مدرن و عقلانی و برابری طلبانه جنسیتی قدرتمند نبود، برجیده شدن اقتدار سنتی با روی کار آمدن اقتدار دمکراتیک، مدرن و عقلانی همراه نمی شود بلکه شاهد گذاری مستقیم به اقتداری کاریزماتیک و به شدت زن ستیز می شویم که انقلاب خود مهمترین زمینه ساز برآمد این گونه اقتدار بود. گرچه بین حضور گرایشات گوناگون اجتماعی با روحانیت این همانی وجود ندارد، اما انقلاب ایران هر چه جلو رفت هژمونی نیروهای دینی در آن گسترده تر و رنگ انقلاب اسلامی آن غلیظ تر شد. امروز با پشت سر گذاشتن تجربه اقتدار سنتی دوره پهلوی و اقتدار کاریزماتیک دوره جمهوری اسلامی، ایران آماده گی گذار به یک اقتدار عقلانی، مدرن و دمکراتیک در چهارچوب جمهوری پارلمانی را یافته است.

حکومت پهلوی نظامی زن ستیز نبود، بلکه نظامی مدافع ساختار پدرسالاری بر جا مانده از گذشته بود که در عین حال در پی اصلاحاتی در حقوق زنان و تعدیل آن بود. جمهوری اسلامی اما حکومتی رسماً زن ستیز است که همچون در نظام های فاشیستی، تحقیر زنان در آن بخشی از ایدئولوژی رسمی به شمار می رود. با این همه شرکت زنان در انقلاب ایران و ایستادگی اشان در برابر زن ستیزی چند دهه کنونی و پیامدهای عصر جهانی شدن بیش از هر زمان دیگر به رشد خود آگاهی

جنسیتی منجر شده است. امری که زمینه تحولی زن گرایانه و یا "انقلابی زنانه" را در آینده ایران فراهم کرده است.

به نقل از ایران امروز

لینک بخش نخست این مقاله

<http://www.iran-emrooz.net/index.php/think/more/43937>

مشارکت اجتماعی زنان در دوره مشروطه

اکرم شایگانی



زنان ایران در نهضت مشروطیت که جامعه ایران را تکان داد، تنها و بی‌اعتنا و منفعل نبودند، بلکه همانند مردان به جنب و جوش درآمدند، به طوری که باید گفت از این تاریخ بیداری واقعی زنان آغاز شد.

تا قبل از دوران قاجاریه از حرکت جمعی زنان و نقش آنها در تحولات اجتماعی - سیاسی اطلاعات مورد استنادی وجود ندارد. چند موردی که در کتابهای تاریخی آمده است، مربوط به نقش آنها در حمایت از سربازان در جنگ با دشمنان است.

برای مثال، در جنگهای طولانی ایران و عثمانی در زمان صفویه، زنان آذربایجان لباس جنگ پوشیده و وارد میدان می‌شدند. همین که قشون عثمانی به شهر حمله می‌آوردند، زنانی که در شهر مانده بودند از بالای بام بر سر آنها آب جوش می‌ریختند (صابری شمیرانی، مشارکت سیاسی زنان در ایران).

در دوران قاجاریه، آغاز حرکت جمعی و مشارکت زنان را باید به دو دوره تقسیم کرد. نخست دوره‌ای که زنان به علل نارضایتی‌های سیاسی - اجتماعی ناشی از ضعف دولت در برابر دولت‌های استعمارگر خارجی و حکومت استبدادی داخلی به دنبال مردان و به هدایت و تشویق و تأیید آنها به نهضت‌های اجتماعی پیوستند و به طور مؤثری در این راه

کوشیدند. آنها در این راه، از هدفهای مردان پشتیبانی می‌کردند و خواسته‌های مشخص نداشتند (مانند نهضت تنباکو و نهضت مشروطیت) در دومین دوره، زنان به فعالیت جداگانه در زمینه مسائل خاص خود پرداختند که حاکی از تحول و پیشرفت این حرکت است و نشان می‌دهد که زنان در این مرحله آگاهی بیشتری یافته و به عنوان یک گروه اجتماعی مؤثر فعالیت می‌کنند. اما حرکت اخیر، برخلاف گذشته، از تأیید و همراهی کامل مردان برخوردار نبود و مخالفان با این گونه فعالیت‌های زنان دست به دشمنی زده و این حرکت را گاه دچار مشکل می‌کردند. البته، این مخالفتها اصولاً به این سبب بوده که حرکت زنان را بدعت می‌دانستند. در واقع، جامعه پذیرای چنین جهشی نبود، (مانند تشکیل مدارس، چاپ روزنامه) (منصوره اتحادیه، بیداری زنان: تاریخچه مشارکت زنان در نهضت مشروطیت، مجموعه مقالات اولین سمینار مشارکت اجتماعی زنان).

نخستین حرکت ملی در دوره معاصر پس از شکست ایران در جنگها با روس، جنبش خود جوش مردم تهران در دفاع از زنان گرجی مسلمان شده‌ای بود که سفیر خودخواه و مستبد روس با سماجت هرچه تمامتر می‌خواست با تفسیر یکی از مواد معاهده ترکمانچای آنها را از شوهران و فرزندان خود جدا کرده و با تغییر مجدد مذهب روانه گرجستان سازد. این عمل نزد مسلمانان نوعی تجاوز به ناموس ملی و مذهبی بود و به همین دلیل، مورد اعتراض مردم قرار گرفت. زنان تهران در این روز شور و حرارت زیادی از خود نشان دادند و تا آخرین دقیقه‌ای که هیاهوی مردم در خراب کردن سفارت روس و کشت و کشتار ادامه داشت آنها نیز از پای ننشستند.

در تظاهرات دیگری که مردم تهران در دفاع از امیر کبیر برپا ساختند، زنان شرکت فعالی داشتند. درخشان‌تر از هر دو واقعه یاد شده، اتحاد و همبستگی‌شان در جنبش تحریم تنباکو بود. در اواخر سلطنت نیم قرن ناصرالدین شاه که امتیازات فراوانی به خارجی‌ان داده شد، توتون و تنباکو در انحصار یک کمپانی بیگانه درآمد. مردم و حتی زنان دربار، در این جهاد ملی به دستور پیشوای مذهبی خود، مرحوم میرزای شیرازی، شرکت کردند. زنان حرم هم قلیانها را شکستند و در مقابل اوامر صریح و قدرت مطلق ولی نعمت خود مقاومت کردند. این پافشاری بجایی رسید که دولت ناچار امتیاز توتون و تنباکو را لغو کرد (بدر الملوک بامداد، زن ایرانی از مشروطیت تا انقلاب سفید).

همچنین قبل از مشروطه وقایعی (مانند قحطی یا نارضایتی‌های ناشی از گرانی) رخ داد که تظاهراتی را از سوی زنان با تشویق مردان، در پی داشت. آنچه در آن زمان تازه به نظر می‌رسید آن بود که زنان در

آن فضای انقلابی در تظاهرات سیاسی شرکت می‌کردند. زنان ایران در نهضت مشروطیت که جامعه ایران را تکان داد، تنها و بی‌اعتنا و منفعل نبودند، بلکه همانند مردان به جنب و جوش درآمدند، به طوری که باید گفت از این تاریخ بیداری واقعی زنان آغاز شد.

به گفته محققان، جنبش زنان در ایران با انقلاب مشروطه آغاز و اوج می‌گیرد. در دوره قبل از مشروطه هیچ حق برای زنان وجود نداشته، ازدواج کودکان و ازدواج‌های اجباری بسیار رایج بود. شوهر می‌توانست هر موقع بخواهد همسرش را طلاق دهد، زنان حق رأی نداشتند و نمی‌توانستند هیچ منصب سیاسی اختیار کنند. در عرف عمومی سوادآموزی زنان برخلاف حکم صریح اسلام و خطری برای جامعه بود. بدین ترتیب تا سال ۱۳۰۴ تنها ۳ درصد از کل زنان ایران با سواد بودند. سازمان‌های زنان در دوره مشروطه

سابقه سازمان‌های غیردولتی زنان در ایران نیز به اواخر دوره قاجاریه و انقلاب مشروطه باز می‌گردد. بحران‌های اجتماعی حاصل از تشتت سیاسی و جنگ جهانی اول مانند بیماری‌های اپیدمیک، قحطی و بیکاری باعث می‌شد تا زنان به صورت گروهی درصدد رفع مشکلات برآیند و مؤسسات خیریه را تأسیس نمایند. از جمله می‌توان «مؤسسه خیریه ائمه (س)» و «انجمن خیریه بانوان آرامنه» اشاره نمود که حدود ۱۰۰ سال پیش تأسیس شده‌اند. از جمله مشکلات دیگر آن زمان مسئله آموزش و تأسیس مدارس دخترانه بود که زنان مجبور بودند جلسات آموزش و تشکلهای را به صورت مخفیانه در منازل خود برگزار نمایند در دوران انقلاب مشروطه نیز زنان دارای تشکل مستقل سیاسی به نام «اتحادیه غیبی زنان» و یک تشکل اجتماعی به نام «انجمن مضرات وطن، انجمن نسوان ایران» بودند. هر چند در نظام بسته و مردسالارانه دوره قاجاریه و عرف جامعه آن روزگار زمینه پذیرش زنان در اجتماع را محدود می‌نمود اما در دوره احمدشاه دولت مجبور به تأسیس «اداره معارف نسوان» شد تا به امور آنان رسیدگی نماید در همین زمان حضور و عضویت بانو صفیه یزدی در مقام مجتهد در هیأت نظارت بر قانون اساسی بسیار حائز اهمیت بوده است (مریم فرهمند، سازمان های غیر دولتی زنان)

زنان و انقلاب مشروطیت

در اوایل انقلاب مشروطه یعنی در اواخر دهه ۱۲۷۰ و اوایل دهه ۱۲۸۰ زنان فعال غالباً متأثر از رهبران مذهبی بودند. بعدها به ویژه پس از سال ۱۲۸۵ حرکت زنان محسوس‌تر و مستقل‌تر شد. زنان انجمن‌ها و دوره‌های خاص خود را برپا کردند. این نوع روابط و دورهم جمع

شدن‌های رسمی و غیررسمی زنان را به تدریج نسبت به مسئولیت‌های اجتماعی‌شان آگاه می‌کرد. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد زنان ایرانی شرکت‌کننده در مراحل نخست جنبش زنان از کسانی بودند که خانواده‌های شان جزء روشنفکران ملی‌گرا محسوب می‌گردند. برای نمونه صدیقه دولت‌آبادی نخستین مدیر مسئول نشریه‌ای زنانه، یعنی (زبان زنان) خود یکی از اعضای بنیانگذار انجمن مخدرات وطن بود که از سال ۱۲۹۰ تأسیس شد. بانو امیر صبیحی ماه سلطان یکی دیگر از فعالان به ویژه در عرصه سوادآموزشی زنان بود. وی همچنین از اعضای انجمن مخدرات وطن بود همچنین محترم اسکندری، سازمان اصلی جمعیت نسوان وطن خواه، در خانواده‌ای مشروطه طلب بزرگ شده بود (منصوره اتحادیه، همان).

ویژگی‌های مشارکت زنان در دوره مشروطه

شماری از مردان و زنان در نقاط مختلف کشور نارضایتی عمومی‌شان را نسبت به شرایط نابسامان زنان ابراز کردند و اشعار و نوشته‌های تعدادی از فعالان زن آن دوره به روشنی بیانگر عدم رضایت‌شان نسبت به تصویر زن در جامعه است.

فعالیت‌های مستمر با وجود مخالفت‌های بسیار از فعالیت‌های مربوط به حقوق زنان در آن دوره به سه شکل در شهرها انجام گرفته است:

۱- انتشار نشریات زنان (همانند دانش، شکوفه، زبان زنان، نامه بانوان، عالم نسوان، جهان زنان)

۲- شکل دهی سازمان‌های زنانه (برای مثال انجمن حسرت زنان، انجم مخدرات وطن، جمعیت پیک سعادت با جمع انقلابی نسوان ...)

۳- گشایش مدارس دختران

جنبش زنان ایران در دهه ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ با هدف ارتقای سواد زنان دست به کار شد. فعالان ایرانی بر ضرورت تحصیل زنان متمرکز شدند. نشریات آن‌ها پیوسته بر اهمیت سوادآموزی زنان تأکید می‌کردند. این جنبش با ویژگی غیر طبقاتی خود معتقد بود که تحقیقات سبب می‌شود زنان از باورهای خرافی دست بردارند زیرا تحصیل دانش به آنان توان و قدرتی می‌بخشد تا بتوانند از رسم و رسومات اجتماعی که فرودستی آنان را تثبیت می‌کند سرباز زنند.

ضعف اصلی جنبش زنان در ایران این بود که زنان فعال در این جنبش، انرژی و وقت بسیاری را صرف اعتراض می‌کردند در حالی که برای گسترش و سازمان‌دهی فعالیت‌هایشان در سطح جامعه وقت کمی می‌گذاشتند. ایجاد تغییر در تصویری که زن در جامعه وجود دارد درازمدت است و این تغییر به ایجاد شبکه‌ای در سطح ملی برای فعالیت و ایجاد ارتباط نیاز دارد تنها راه گسترش جنبش از طریق سیستم عملکرد

منسجم و مبتنی بر واقعیت‌های موجود امکان‌پذیر است.

تاریخ نگاری جنبش زنان در دوره مشروطه

۱. سال ۱۳۱۲ هجری قمری عده‌ای از زنان با تجمع در صحن حرم حضرت عبدالعظیم به گرانی نان و گوشت اعتراض کردند.

۲. اولین مدرسه دخترانه ایران سال ۱۳۲۴ هجری قمری توسط بی‌بی خانم استرآبادی تأسیس می‌شود. (بی بی خانم در عین حال به تحقیق عمران صلاحی اولین زن طنزنویس ایرانی هم است.)

۳. بهار سال ۱۳۶۶ هجری قمری انجم نسوان، لایحه‌ای به یکی از وکلای مجلس شورای ملی تقدیم می‌کند که در آن تقاضا می‌شود که تجمعات زنان به رسمیت شناخته شود. مجلس حق تجمع آنان را می‌پذیرد اما از آنها به طور علنی حمایت نمی‌کند.

۴. سال ۱۲۸۵ هجری شمسی تعدادی از زنان، کفن پوشیده و ضمن سینه‌زنی و نوحه‌سرایی بازارها را تعطیل کردند. این حرکت به پشتیبانی از علما برای بست نشستن در قم و اعتراض به دولت انجام شد.

۵. دی ماه ۱۲۸۶ هجری شمسی میتینگی از زنان در تهران تشکیل شد که در آن ۱۰ ماده از خواسته های زنان به تصویب رسید، از جمله این خواسته‌ها تأسیس مدارس دخترانه بود.

۶. انجمن حریت زنان در سال ۱۳۲۵ هجری قمری به همت صدیقه دولت‌آبادی، میرزا باجی خانم، نواب سمیعی، منیره خانم و گلین خانم موافق تشکیل شد. دختران ناصرالدین شاه افتخارالسلطنه و تاج السلطنه نیز از اعضا این انجمن بودند. در این انجمن برخلاف انجمنهای مشابه، مردان فقط به اتفاق همسر یا دختر خود اجازه شرکت در جلسات را داشتند. صدیقه دولت‌آبادی چندبار به خاطر فعالیتهايش دستگیر شد که یکبار هنگام دستگیری وی، رئیس نظمیه گفت: «خانم شما صد سال زود به دنیا آمده ای» صدیقه دولت‌آبادی در پاسخ گفت: «آقا من صد سال دیر متولد شده ام اگر زودتر به دنیا آمده بودم نمی گذاشتم زنان چنین خوار و خفیف و در زنجیر شما اسیر باشند».

۷. در سال ۱۳۲۸ هجری قمری انجمن مخدرات وطن از اولین انجمنهای زنان به همت بانو آغابیگم دختر شیخ هادی نجم آبادی تأسیس شد. صدیقه دولت‌آبادی و تنی چند عضو این انجمن بودند.

۸. سال ۱۳۲۹ هجری قمری از طرف انجمن مخدرات وطن تظاهرات بزرگی در اعتراض به اولتیماتوم دوم روسها در مقابل مجلس شورای ملی برپا شد. در این گردهمایی هزاران زن بر روی چادر کفن سفید پوشیده بودند که روی کفن جمله یا مرگ یا استقلال نوشته شده بود.

۹. در سال ۱۲۹۷ شمسی برای اولین بار در ایران اداره تعلیمات نسوان تأسیس شد و از پی آن مدارس دولتی برای زنان آغاز به کار کرد.

۱۰. فروردین سال ۱۳۰۱ شمسی، صدیقه دولت آبادی به آلمان رفت و در کنگره بین المللی زنان در برلین شرکت کرد. او اولین زنی است که به نمایندگی از زنان ایران در یک کنگره بین المللی شرکت کرد.

۱۱. در ۱۸ اسفند ۱۳۰۱ شمسی، انجمن پیک سعادت نسوان در انزلی برای اولین بار روز جهانی زن را برگزار کرد.

۱۲. جمعیت نسوان وطن خواه در سال ۱۳۰۲ شمسی توسط گروهی از بانوان تشکیل شد که اولین قدم آن تاسیس کلاس اکابر برای زنان بود. یکی از شروطی که دولت برای برگزاری این کلاس قرار داده بود این بود که زنان باید متعهد شوند هنگام نوشتن نامه اسرار خانوادگی خود را برملا نسازند.

برگرفته از تارنمای [سازمان اسناد و کتابخانه ملی](#)

جایگاه جنبش زنان در ایران

فرامرز دادور

تجربیات در جوامع سکولار و نسبتا دمکراتیک، بویژه در غرب نشان میدهند که جنبشهای فمینیستی از زمینه های فرهنگی و حقوقی برتری جهت احقاق مطالبات برابری طلبانه و عدالتجویانه برخوردار هستند.

با فرارسیدن روز جهانی زن، معمول است که فعالین درگیر در جنبش آزادیخواه و برابری طلب زنان همراه با تمامی طرفداران صلح، آزادی و عدالت اجتماعی با گرامیداشت آن، علاوه بر افشاگری از نقض این پایه ای ترین حقوق دمکراتیک در ایران، به برجسته تر نمودن سطح گسترده تری از ضرورتهای اساسی برای زنان و متعاقبا وسیعتر نمودن دامنه مطالبات مبرم برای زنان مبارز و دیگر جنبشهای مردمی، میپردازند. طبیعی است که در میان جنبش دمکراتیک ایران مانند سایر جریانات مردمی در سراسر جهان نگاه ها و ارزیابیهای متفاوتی در باره چشم اندازها و راهکارها در مقابل جنبش زنان وجود دارند. در این نوشته کوتاه به چند گرایش فکری اشاره میشود.

بخشی از فعالان در جنبش زنان ایران هدف عمده در شرایط کنونی را تلاش جهت هرچه بیشتر بازتر نمودن فضای فرهنگی/اجتماعی، از طریق

تشکل یابی در سازمانهای غیر سیاسی و غیر دولتی میدانند. بر اساس این خط فکری، در جامعه بسته و سنتی ایران در حالیکه اپوزیسیون سازمان یافته همواره سرکوب میشود و شانس زیادی برای فعالیت سیاسی از جانب طرفداران آزادی و عدالت اجتماعی و بویژه مدافعان حقوق دمکراتیک زنان وجود ندارد، ناچار میبایست به آن بخش از گروه های مستقل زنان ملحق شد که با توجه به موانع سیاسی/اجتماعی موجود و بخصوص سلطه استبداد فقهاتی، فعالیتهای خود را عمدتاً به بهبودی تدریجی در حیطه های متنوع اجتماعی و از جمله در عرصه افشاگری از وجود سنت مردسالاری و فرهنگ خشونت علیه زنان محدود میکنند. مشخصترین جریان مدافع حقوق زنان از این نوع در ایران کارزار برای جمع آوری یک میلیون امضا است که در سایت رسمی خود "تغییر برای برابری" اعلام میدارد که "یک گروه اپوزیسیون و مخالف دولت جمهوری اسلامی نیست". از نقطه نظر این گروه خواسته هائی از قبیل "لغو قانون چند همسری" و "حق شهادت برابر" ضدیتی با اسلام ندارند و هدف اصلی در حال حاضر "تغییر قوانین تبعیض آمیز" در چارچوب قانون اساسی موجود میباشد که میتوان "از پایین" و بدون به چالش کشیدن نظام جمهوری اسلامی به این اصلاحات دست یافت.

بنظر نگارنده نهادینه شدن حقوق دمکراتیک زنان در سطح آنچه که در اعلانیه جهانی حقوق بشر ذکر شده با وجود نظام فقهاتی جمهوری اسلامی دست نیافتنی است. در عین حال این واقعیت را نیز باید دید که چالش سیاسی از طرف طیفهای گوناگون در جنبش مردم، هرچند رقیق و سطحی، بخودی خود به وزنه مجموعه ای از فرایندهای فعال و پویا در جهت عبور از نظام حاضر میافزاید. تا وقتی که این بخش از فعالان در جنبش مردم نوک افشاگری از رژیم را بسوی اپوزیسیون نچرخانده، با حفظ آگاهی به وجود اختلافات جدی در تحلیل از چگونگی مبارزه برای آزادی و دمکراسی، در جهت تضعیف آن بخش از جنبش که خواهان عبور از جمهوری اسلامی است حرکت نکند، پذیرش قضیه راحت است. در غیر آنصورت موضوع دشوارتر گردیده، بخشی از انرژی موجود در اپوزیسیون مردمی اصراف میگردد.

بخشی دیگر از افراد و جریانات در جنبش زنان ایران بر این اعتقاد هستند که مبارزه در راستای نیل به آزادی و حقوق برابر برای زنان در گرو گذر از نظام حاضر به آن نوع از ساختار سیاسی است که بر مبنای سکولاریسم، جمهوریت و ارزشهای اساسی مندرج در بیانیه جهانی حقوق بشر استوار باشد. در چارچوب وجود آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی، علیرغم استمرار ناعدالتهای اقتصادی-اجتماعی، زنان مانند دیگر شهروندان جامعه با تکیه بر موازین حقوقی و مدنی نهادینه شده در قانون اساسی، از توانائیهای بیشتر قانونی و سازمانی در جهت

بهبودی شرایط زندگی برخوردار میشوند. در واقع بجای اینکه تامین حقوق افراد در گرو "رعایت موازین اسلامی" (اصل بیست و یکم) و قضاوت خودکامه از طرف مقامات پایبند به "لوايح قضائي متناسب با جمهوری اسلامی" (اصل یکصد و پنجاه و هشتم، ماده ۳) باشد، در چهارچوب یک نظام متعهد به موازین دمکراتیک و از جمله ارزشهای نهفته در ماده ۲۹ در اعلامیه جهانی حقوق بشر، محدودیت قانونی در عرصه آزادیهای مدنی برای شهروندان (زن و مرد) تنها در پرتوی رعایت قوانین مدافع حقوق برابر و آزادی برای دیگران و نه التزام به "ضوابط اسلامی" انجام میگردد. برطبق این بینش سکولار در جنبش برابری طلب مردم ایران و از جمله در میان زنان آزادیخواه، عرصه مبارزه، پیشاپیش از زیر هژمونی مکاتب عقیدتی جدا گردیده، حول محور اندیشه های اجتماعی متأثر از تعقل و علم، پیشرفت در جهت آزادی، برابری و دمکراسی واقعی با معضلات کمابیش غیر دگماتیک و هموارتر روبرو میگردد.

تجربیات در جوامع سکولار و نسبتاً دمکراتیک، بویژه در غرب نشان میدهند که جنبشهای فمینیستی از زمینه های فرهنگی و حقوقی برتری جهت احقاق مطالبات برابری طلبانه و عدالتجویانه برخوردار هستند. در بسیاری از جوامع در امریکای لاتین بعد از ظهور تحولات دمکراتیک در سالهای ۱۹۹۰ سازمانهای برابر طلب زنان توانسته اند که در جوار جنبش وسیعتر عدالتخواهانه به بخش بزرگی از مطالبات برحق خود برسند. در برزیل بر طبق قانون اساسی متحول شده در ۱۹۸۸، مزایائی مانند کارمزد برابر، مرخصی منصفانه برای دوره حضانت قانونیت یافت و بخشا بخاطر نهادینه شدن حقوق دمکراتیک زنان از دستاوردهای مدنی بسیاری برخوردار گشته اند. با توجه به این واقعیتهای جهانی، گرایش سکولار و آزادیخواه در جنبش دمکراتیک زنان ایران بر این واقف است که با توجه به تداوم عقاید و رسومات کهن مذهبی/سنتی و استقرار قوانین ارتجاعی تحت سلطه یک حکومت تامگرای مذهبی؛ یک استراتژی موثر برای نیل به برابری جنسیتی و آزادیهای دمکراتیک میبایست مجموعه ای از فعالیتهای مدنی برای ایجاد اصلاحات مقطعی (ب.م. افشاگری از قوانین ضد خانواده و گذرنامه و حجاب اجباری و احقاق مطالبتی از قبیل آزادی پوشش، حق طلاق، حضانت کودکان و آزادی مسافرت) و مبارزات سیاسی برای عبور از جمهوری اسلامی و استقرار یک نظام جمهوری حقوق بشری را دربر گیرد.

برای فعالان سوسیالیست در جنبش آزادیخواه زنان، بزرگداشت هشتم مارس، روز جهانی زن رسالت تاریخی مشخصی در بر دارد. در سال ۱۹۰۷ زنان آزادیخواه آمریکا و از جمله سوسیالیستها به حرکتهای آکسیونی و تظاهرات وسیع تحت عنوان "روز زن" جهت احقاق حقوق مدنی و حق رای

برای زنان دامن زدند. در کنفرانس سال ۱۹۱۰، در دومین کنفرانس زنان مترقی تحت هدایت مبارزانی مانند کلارا زتکین (Clara Zetkin) قرار شد که از آن ببعد به منظور برجسته نمودن مطالبات حیاتی زنان کارگر و محروم، هر ساله برای روز جهانی زن بزرگداشت بر پا گردد. در سال ۱۹۱۳ هشتم مارس به عنوان روز جهانی زن معین شد. در این دوره، حق رای برای زنان شعار اصلی جنبش را تشکیل میداد. در واقع، استقرار آزادیهای دمکراتیک و حق شرکت در سرنوشت سیاسی جامعه، همواره، جایگاه والائی را در برنامه های جنبش دمکراتیک و بخش سوسیالیستی آن داشته است.

امروزه نیز برای بخش عظیمی از چپ آزادیخواه در جهان و بویژه در جوامع توسعه یابنده، تلاش برای مقابله با تبعیضات جنسی، مذهبی، قومی و ملیتی از مبارزه در راستای برقراری صلح، دمکراسی سیاسی (جمهوریت) و عدالت اقتصادی جداناپذیر است. برای جنبش مردمی مدافع برابری حقوقی، صلح، آزادی و عدالت اقتصادی؛ مهم است که فعالیتهای خود را در گستره مسائل گوناگون اجتماعی در ایران و در سطح امکان همچنین در صحنه جهانی وسعت دهد. بدون شک پیشبرد مبارزه برای مقابله با خشونت و تبعیض علیه زنان و سایر اقلیتهای جامعه در ایران و تلاش در جهت افشاگری از تداوم خشونت، تجاوز و جنگ در جوامع دیگر، بویژه مناطق جنگ زده مانند فلسطین، افغانستان، عراق، سوریه و پاکستان و تلفیق آنها با مجموعه فعالیتهای در راستای احقاق صلح، آزادی، برابری و عدالت اقتصادی، در امر پیشرفت و بهبودی در جهت انسانی تر کردن شرایط زندگی تاثیر حیاتی دارد.

۸ مارس ۲۰۱۳

رفتم گُلّات بچینم



مجید نفیسی

مینویسم تا در کنار تو باشم عزت! امروز سالگرد مرگ توست. پانزده سال پیش قلب تو از تپش ایستاد. اثر آن را حس کردم و زمین برای من از جنبش افتاد. غروب بود. سکه ی سخت فلزی پایین افتاد و من صدای پدر را شنیدم: "او با ما حرف زد. اول کسی اسم مرا پرسید و بعد او با ما حرف زد." به یاد نمیآورد که تو چه گفته بودی. من نفس عمیقی

کشیدم. هوا پر بود از دود کامیون های دروازه قزوین.

وصیت نامه

مینویسم تا در کنار تو باشم عزت! امروز سالگرد مرگ توست. پانزده سال پیش قلب تو از تپش ایستاد. اثر آن را حس کردم و زمین برای من از جنبش افتاد. غروب بود. سکه ی سخت فلزی پایین افتاد و من صدای پدر را شنیدم: "او با ما حرف زد. اول کسی اسم مرا پرسید و بعد او با ما حرف زد." به یاد نمیآورد که تو چه گفته بودی. من نفس عمیقی کشیدم. هوا پر بود از دود کامیون های دروازه قزوین. گفتم: "میدانم. او دیگر نیست. قلبش از حرکت ایستاده." بعد به کجا رفتم؟ نمیدانم.

دو روز بعد پیرمرد را در پارک میدان راه آهن دیدم. پیاده رو پر بود از پناهندگان جنگ با بقچه های بزرگشان. "وصیت نامه" ات را به دستم داد و من میگریستم. امروز رفتم "کین کوز" تا روی آن روکش پلاستیکی بکشند. داشت پاره میشد. آن را با نوار چسب چسبانده بودم. البته نسخه ی اصلی نیست. پیرمرد، فتوکپی آن را به من داد. دست خط ات بی عیب است. نقطه ها همه واضحند و در آن لرزش مرگ دیده نمیشود. آیا قبل از نوشتن آن را در ذهن پرورانده بودی؟ در سطور آن، خط روشنی میان مرگ و زندگی کشیده ای. بی دلیل نیست که چنین پررنگ و خوانا نوشته ای:



نام: عزت طبائیان

نام پدر: سید جواد

شماره شناسنامه: ۳۱۱۷۱

سلام

زندگی زیبا و دوست داشتنی است. من هم مثل بقیه، زندگی را دوست داشتم. ولی زمانی فرا میرسد که دیگر بایستی با زندگی وداع کرد. برای من هم آن لحظه فرا رسیده است و از آن استقبال میکنم. وصیتی خاص ندارم، ولی میخواهم بگویم که زیبایی های زندگی هیچ گاه فراموش شدنی نیست. کسانی که زنده هستند سعی کنند از عمر خود حداکثر بهره را بگیرند.

پدر و مادر عزیزم سلام

در زندگی برای بزرگ کردن من خیلی رنج کشیدید. تا آخرین لحظه دستهای پینه بسته ی پدرم و صورت رنج کشیده ی مادرم را فراموش

نمیکنم. میدانم که تمامی سعی خود را برای بزرگ کردن من کردید ولی به هر حال روز جدایی لحظه ای فرا میرسد و این اجتناب ناپذیر است. با تمام وجودم شما را دوست دارم و از راهی که شما را نخواهم دید شما را میبوسم. به خواهران و برادرانم سلام گرم مرا برسانید و آنها را ببوسید. دوستشان دارم. در نبودن من اصلاً ناراحتی نکنید و به خود سخت نگیرید. سعی کنید با همان مهر و محبت همیشگی تان به زندگی ادامه دهید. به تمام کسانی که سراغ مرا میگیرند سلام برسانید.

شوهر عزیزم سلام

هر چند که زندگی کوتاهی داشتم و مدت بسیار کمی زندگی مشترک داشتیم ولی به هر حال دوست داشتم که بیشتر میتوانستیم با هم زندگی کنیم ولی دیگر امکان ندارد. از راه دور دست تو را میفشارم و برایت آرزوی ادامه ی زندگی بیشتری را میکنم هر چند که فکر میکنم هرگز وصیت نامه مرا نبینی. با درود به تمامی کسانی که دوستشان داشتم و دارم و خواهم داشت.

خدا حافظ

عزت طبائیان

۱۷/۱۰/۶۰

چقدر وقت داشتی که آن را تمام کنی؟ آنها تو را به "اتاق وصیتنامه" میبرند - جایی شبیه برزخ دانتو و از تو میخواهند که "وصیتنامه" ات را بنویسی. تصور میکنم که فقه اسلامی به محکومین به مرگ اجازه وصیت کردن داده است. آیا این قاعده از حق مالکیت و ارث سرچشمه گرفته؟ انگیزه ی آن هر چه میخواهد باشد، اما من نتیجه ی آن را تحسین میکنم: سندی از آخرین لحظات زندگی تو.

این سخن من غیرمکتبی مینماید، اما مطمئن هستم که در آن اتاق، اصول آرمانی برای تو ارزش مطلق داشت و تو به خاطر آن زندگیت را فدا کردی. شاهد من این سه مورد در وصیتنامه ی توست: نخست - تو باور داری که زندگی "زیبا و دوست داشتنی" ست، اما نمیخواهی از یاد ببری که مرگ نیز به طور "اجتناب ناپذیر" خواهد آمد. بنابر این طول زندگی آنقدر مهم نیست که عرض آن و تو زندگی را فقط به شرطی انتخاب میکنی که بتوانی در آن از عمر خود "حداکثر بهره" را بگیری. دوم - از "دستهای پینه بسته ی پدر" و "صورت رنج کشیده ی مادر" حرف میزنی و آنها را به خاطر خصوصیات کارگری شان میستایی. سوم - "نامه ات را با این جمله تمام میکنی: با درود به تمام کسانی که دوستشان داشته، دارم و خواهم داشت." تو در آستانه ی مرگ هستی و با این وجود باور داری که حتی پس از مرگ هم به دوست داشتن

قهرمانان آرمانی خود ادامه خواهی داد. تو میمیری اما آرمان تو زنده خواهد ماند.

در وصیتنامه ی تو یک عبارت هست که نمیتوانستم از لحاظ آرمانی توجیه کنم. حتی از ترس رفقا، نزدیک بود آن را پاک کنم. قبل از امضاء نوشته ای: "خدا حافظ" و من آرزو میکردم که تو عبارت دیگری انتخاب کرده بودی که آب و رنگ مذهبی نداشت. در جامعه ای که دین در آن فرمانروایی میکند، شگفت آور نیست که "الحاد" به صورت شعار شورش درمیآید.

اصول آرمانی تغییر میکند ولی وجدان فردی باقی میماند. تو در برابر کسانی که میخواستند شخصیت فردی ات را خرد کنند ایستادی و برای من که تنها میتوانم یکی از مجریان وصیت تو باشم، میراثی گرانبها به جا گذاشتی.

یادداشتی از بیمارستان

همراه وصیتنامه ات یادگاری دیگری نیز از تو دارم که بر آن رویه ای پلاستیکی پوشانده ام. قطعه ی کاغذی ست به اندازه کف دست، که آن را چند بار تا کرده ای به طوری که میان دو انگشت جا بگیرد. من فقط میتوانم آن را با ذره بین بخوانم. با این وجود دستخط ات پررنگ و خواناست. تو احتمالا آن را روز دوشنبه، یک روز پس از اسارت نوشته ای. از ما خواسته ای که برخی کارها را تا قبل از چهارشنبه انجام دهیم. افسوس که یک هفته بعد به دستم رسید. پیرمرد آن را کف دستم گذاشت. در پارک ایستگاه راه آهن روی نیمکتی نشستیم. من تای آن را باز کردم ولی نتوانستم بخوانم. او عینکش را گذاشت و برای من خواند. هنوز صدای آرام و مطمئن او را به یاد میآورم. من دستش را بوسیدم و هر دو اشک ریختیم. اینک متن آن یادداشت:

من فرار کردم در خانه ای. ولی آنها مرا تحویل دادند. گویا فرد بسیار مهمی بوده است. گفتم: از خانه فرار کرده ام، و شوهرم اذیتم میکند. خود را دزد معرفی کردم. الان دیگر قبول ندارند و میگویند یا فرد مهمی از گروهها هستی یا کار بدی کرده ای و از خانه فرار کرده ای. اگر آدرس ندهی در تلویزیون معرفی میشوی. به هر حال دو فکر کردم: یکی اینکه آدرس ندهم که معلوم است همه چیز لو میرود، یکی دیگر اینکه بگویم شوهرم اذیتم میکرد و از اوایل اردیبهشت به خانه ی پدرم رفته ام. این مدت همیشه اذیتم میکرد و تا همان یکشنبه یا شنبه (شما بگویید یادمان نیست) صبح زود از خانه بیرون رفت و حرفی نزد. این مدت نیز هیچ حرف نمیزد. همیشه گوشه ای نشسته بود و تا حرف میزدیم گریه میکرد و جایی هم نمیرفت. بگویید از

بجگی ناراحتی اعصاب داشت و این مدت هم که ازدواج کرده بود اصلاً دردش را به هیچ کس نمیگفت. روز به روز لاغرتر میشد و . . . در این مدت شوهرش به او سر نزد هر چه سراغ میگرفتیم جواب نمیداد. "خط خوردگی" در تابستان که باز هم به ما نگفت که چرا سراغش نمیآید. ما هم چندبار به خانه اش تلفن کردیم ولی نبود. آنجا رفتیم و پیدایش نکردیم. چون ناراحت میشد زیاد پیگیری نمیکردیم. خلاصه از دستش بیچاره شدیم. در مورد خانه ی خودمان: هیچ کس دیگر آنجا نرود. اگر میتوانید تا چهارشنبه عصر کفش های کوه و . . . را از خانه (اگر هست) خارج کنید. من همه چیز را به صورت غیرسیاسی و عادی توضیح میدهم. شما نیز همانها را بگویید. در مورد شغلش هم بگویید دبیر هست و بقیه را خودم جور میکنم. آدرس میدهم و میگویم بعد از رفتن من خانه را اجاره داده و رفته. در مورد دو نفر افراد دیگر خانه هم میگویم نمیدانم، مثل اینکه میخواستند خارج بروند. خبر ندارم. این یک ریسک است. به هر حال مشخصات من دستشان میآید. شاید به این وسیله بتوانم اعدام نشوم.

در ضمن در مورد خانه و اینکه همیشه آنجا بوده ایم و دو نفر دیگر به خارج رفته اند، به پدرشان اطلاع دهید. بگویید عکس شوهر مرا هر چه دارند از خانه خارج کنند. با خانواده ی شوهرم حرف هایتان را یکی کنید. مثلاً از بعد از شهریور من به خانه شان نرفته ام و . . . در مورد این دو تصمیم در هر صورت ممکن فوراً با شوهرم یا یکی از دوستان خودمان تماس بگیرید و نظر بخواهید. تا روز چهارشنبه باید جواب به من برسد. اگر نه نمیدانم شما چه کرده اید، و در نتیجه هیچ کاری نمیشود کرد. فوری اقدام کنید. اگر تا به حال نیز کاری کرده اید به من اطلاع دهید. آخرین مهلت چهارشنبه است. بعد از آن اقدام میکنند.

در ضمن اگر تصمیم دوم بود شناسنامه ی من همراه با مدارک پزشکی قبلی در مورد گواتر را در خانه ی خودمان در اصفهان بگذارید. همگی شما را دوست دارم. مرا ببخشید. شوهرم را سلام برسانید. به او بگویید وضع من خیلی خوب است. تو هم تحمل کن.

در مورد خواهرم نیز بگویید معلم هست و حرفی از نبودن شوهرش نزنید. برادر کوچکم نیز به سربازی رفته است.

میدانستم که لگن خاصره ات شکسته است ولی نمیدانستم که در بیمارستان بستری شده ای. وقتی که داشتی آن یادداشت را مینوشتی آیا احساس درد میکردی؟ حتی به آن اشاره هم نکرده ای. ذهنت آنقدر درگیر موقعیت ات بوده که نمیتوانسته ای درد را احساس کنی. این موقعیت چه بود؟ تضاد ابدی میان ذهن و تن، ماده و روح. آه، اگر میتوانستی شولایی جادویی بپوشی و از چنگ آنها بگریزی! افسوس ذهن

همیشه مقید به سنگینی تن است. با این همه تو نقشه میریزی که تن را به حرکت در آوری و آن را بر سطح ذهنت شناور سازی: این بدن به من تعلق ندارد بلکه از آن کس دیگری ست - یک زن فراری، یک دزد خانه به دوش. کفش های کوهنوردی باید از خانه بیرون برده شوند چرا که به دانشجویی تعلق دارند که صبح های زود جمعه به کوه میرود و دوستان چپ گرایش را ملاقات میکند. در مقابل، پلیس مخفی، تن تو را به اسارت گرفته و با تحت فشار قرار دادن آن میکوشد تا ذهن تو را در چنگ خود بگیرد. این نبرد در ۲۹ شهریور شروع میشود و در ۱۷ دی خاتمه مییابد.

نبرد من متفاوت بود. قبل از اینکه آنها تو را به زندان اوین میبردند باید نجات میدادم، زیرا "توابعین" تو را میشناختند. در این مورد با فرامرز صحبت کردم. او هنوز هم همان گونه های سرخ و لبخند زیبا را داشت، درست مانند اول باری که تو او را دیدی. ما روی خط راه آهن نزدیک جاده ساوه پیاده به راه افتادیم. او خودکار بیکی را به من نشان داد که حمید با سوزن روی آن عبارتی را حک کرده بود که الان مضمون آن را به یاد نمیآورم. او را زیاد نگاه نداشتند. یک هفته قبل از آن در اردبیل تیربارانش کرده بودند. ما روی تل خاک خط آهن نشستیم و من گریستم. او از گوشه ی چشم مرا نگاه میکرد و لبخندش به اندوه میگرایید. فکر میکنم حمید خطی به ترکی نوشته بود، چون فرامرز با صدای بلند زد زیر آواز. من به یاد روزی افتادم که شما سه نفر و من در خانه ی فرامرز نشسته بودیم و مانیفست کمونیست را میخواندیم. چند ماه پیش از قیام بود. من و تو هنوز ازدواج نکرده بودیم و من حس میکردم که فرامرز به تو مهربانانه نگاه میکند.

همان بعدازظهر فرامرز به بیمارستان تو میرود. زن برادر و بابک یک ساله همراهش هستند. تو در کنار دو دختر دیگر توی اتاقی در زیرزمین بستری هستی. سه پاسدار مسلسل به دست دور اتاق و روبروی پنجره ی مشرف به حیاط گشت میدهند. مادر بابک در صف آزمایش خون میایستد. فرامرز به آهستگی در اتاق تو را باز میکند. تو روی تخت دراز کشیده ای و ملافه ی سفیدی تا روی دماغت را پوشانده است. چشمهایت را بسته بوده و نمیشنوی که فرامرز نجوا میکند: "سیمین، سیمین."

چند ماه بعد فرامرز در تهران دستگیر شد، نزدیک به خانه ای که تو آن روز یکشنبه کله ی سحر از آن جا خارج شدی و دیگر بازنگشتی. او یک سال بعد در تبریز تیرباران شد.

آیا میتوانستم روپوشی سفید بپوشم و تو را بیرون آورم؟ آیا باید اسلحه به کار میبردیم؟ تصمیم گرفتم که از آشنایان صاحب نفوذ استفاده کنم - چه از مقامات بالا و چه از رده های پایین. صبح سوار اتوبوس دو طبقه ای شدیم که به وزارتخانه میرفت. من پهلوی دست مادر نشسته بودم و به پاییز نگاه میکردم. هزاران گنجشک پرگو بر روی چنارهای بلند و نیمه لخت نشسته بودند. آیا درست بود که به دیدن او میرفتم؟ آیا مرا دستگیر نخواهد کرد؟ هر چند وقت یک بار صدای مسلسل میآمد. مجاهدین خلق در سراسر شهر در حال فرو ریختن بودند. جوخه های اعدام مخالفین را در همان خیابان تیرباران میکردند. ناگهان خود را در برابر عمارت مجلل وزارتخانه دیدم. پاسداری دوستانه از ما بازرسی بدنی کرد و ما به طبقه بالا رفتیم. در راهرو تاریک دو مرد ریشو پشت میز خطابه ای نشسته بودند و از آن به عنوان سنگر استفاده میکردند. یکی از آنها ما را به دفتر وزیر برد و گفت: "همین جا صبر کنید." آنگاه پدر از نو شروع کرد به گفتن داستان. وزیر ده سال پیش در زمان شاه دستگیر میشود. پدر چهره ی او را پشت میله های زندان به یاد میآورد. وزیر گفته بود که او هرگز اشکهای پدر را فراموش نخواهد کرد. دو سال پیش او خودش به جشن عروسی ما آمد. تو برای مهمان ها جای میریختی و من استکانها را توی سینی برنجی براقی می گذاشتم و به مهمان ها تعارف میکردم. به او که رسیدم زیر ریشش لبخندی زد، اما بین ما هیچ کلمه ای رد و بدل نشد، و او شام نخورده رفت.

چند روز پس از نوروز بود: اولین و آخرین "بهار آزادی" ما با یکدیگر عهد کرده بودیم که تا شاه سر کار است ازدواج نکنیم. پس از مدتی طولانی آنها آمدند و ما را به اتاق دیگری بردند. پنجره، شیشه ای قدی داشت. من در کنار آن ایستادم و به دانه های باران نگاه کردم. قبل از انقلاب تو راجع به او زیاد حرف میزدی. او را راهنمای سیاسی خود میدانستی. پس از آزادی از زندان او مخفی میشود. شما از او خبری نداشتید تا وقتی که شنیدید دارد با همان هواپیمایی که خمینی را از پاریس به تهران میآورد به وطن بازمیگردد. تو هنوز نمیدانستی که موضع او چیست. آن شب به دیدارش رفتی و من میدانستم که سرخورده باز خواهی گشت. وقتی که تقی شهرام و یارانش درون مجاهدین خلق، موضع آرمانی سازمان را از "اسلام انقلابی" به مارکسیسم تغییر دادند، او به نجف میرود تا خمینی را ببیند. وزیر با تو از اندوه و خشم خود حرف زده بود وقتی که یک روز به خانه ی تیمی اش در تهران میآید و میبیند که چون او تغییر آرمان را نپذیرفته، دوستانش جاسازی ها را خالی کرده و اسلحه و مدارک سازمانی را با خود برده اند. تو البته به راه دیگر رفتی و هنگامی

که من تو را در اواخر سال ۱۳۵۶ در دانشگاه تهران دیدم مدتی بود که از مواضع عقیدتی سازمان دست کشیده و به مارکسیسم گرویده بودی. به یاد میآورم وقتی که در سال ۱۳۵۵ نسخه ای از کتاب تغییر مواضع ایدئولوژیکی را در دانشگاه صنعتی دیدم، از شادی در پوست خود نمیگنجیدم. همان روز متنی تهیه کردم و آن را به دیوار روبروی کتابخانه ی دانشجویی دانشکده ی فنی چسباندم، جایی که مخالفان رژیم معمولاً نوشته های خود را می گذاشتند. عنوان آن چنین بود: "آیا مارکسیست ها، انقلابیون مذهبی را خر کردند؟" در آن، نظریه ی "توطئه" را رد کرده و با قیافه ی حق به جانب این تغییر موضع را به قطب بندی خرده بورژوازی و انعکاس آن در جنبش سیاسی نسبت داده بودم. قبل از اینکه از در دیگر دانشکده خارج شوم دو گارد که پشت ستونی کمین کرده بودند به سوی ام دویدند. من موفق به فرار شدم ولی در اثر ضربه ی باتوم یکی از آنها پشتم تا مدتی سیاه بود. تقه ای به در خورد. من برگشتم و همان پاسدار مودب را دیدم که گفت وزیر نمیتواند ما را ببیند، پایین آمدیم. عرض خیابان را طی کردیم و منتظر اتوبوس ایستادیم. من با دقت به ساختمان وزارتخانه نگاه کردم. آیا او داشت پشت یکی از پنجره ها به من نگاه میکرد؟ اگر آمده بود میخواستم به او چه بگویم؟ آیا میخواستم آرمان خود را زیر پا گذاشته و از او خواهش کنم که تو را آزاد کند؟ ذهنم خالی بود. همه ی آنچه میخواستم تو بودی.

کمیته چی سابق

همان غروب به شهرکی نزدیک جاده ی ساوه رفتم. باید دو بار خط عوض میکردم. قبل از اینکه توی کوچه بیچم، او را دیدم که توی قهوه خانه نشسته بود. با دیدن من شروع کرد به جوییدن سبیلش. قبل از اینکه قهوه چی استکان دوم چای را بیاورد پا شدیم. در راه ماجرای تو را برایش تعریف کردم. در خانه نیمه باز بود. به اتاق نشیمن رفتیم و روی قالی زیبایی نشستیم. بعد زنش آمد و چای آورد. شال خوشرنگ ترکی و دامنی پرچین به تن داشت. نمیدانستم که در چند هفته ی آینده دهها بار به دیدار این خانواده ی گرم خواهم آمد. مکالمه ی ما به سرعت قطع شد. خانه ی او به روی بسیاری از مردم باز بود: کارگران کارخانه ها، دکانداران، دستفروشان، روستاییان، پاسداران و دانشجویان وابسته به گروهها و احزاب مختلف.

تو را از زمان "خانه ی کارگر" میشناخت. گروههای مختلف چپ کوشش داشتند که "خانه" را وابسته به خط خود کنند ولی در راه پیمایی ها او معمولاً علم خودش را حمل میکرد که بر روی آن اسم او نوشته شده بود، و بیشترین جمعیت پشت سر آن میایستاد. فکر میکنم که آن زمان

تو در کارخانه ی "قرقره زیبا" کار میکردی. سحرها از خانه بیرون میرفتی تا اتوبوس سرویس را بگیری و تا هنگام غروب به خانه برنمیگشتی. یک بار دختر کارگری تو را دست انداخته بود زیرا عرق گيرت را پشت رو پوشیده بودی و او حدس زده بود که در تاریکی عشق بازی کرده ای. من غالبا در بستر بیدار میماندم و به صدای آرام تنفس تو گوش میدادم. تو میخواستی آرمان طبقه کارگر را به میان آنها ببری. به هنگام قیام بهمن دوست من کمیته ای تشکیل داد که در آن سیصد فرد مسلح زیر فرمان داشت. کمیته ها خلائى را که پس از فروپاشی رژیم شاه ایجاد شده بود پر کردند. اما وقتی که مساجد محلی شروع به تصفیه ی عناصر "ناباب" کمیته ها کردند او استعفا داد. با این وجود محبوبیتش کم نشد و قدرتش به طور غیررسمی در محله رو به افزایش گذاشت. او پاسداری را میشناخت که سابقا شاگرد زرگر بوده و اکنون در زندان اوین کار میکرد. شاید این فرد میتواندست کاری بکند. شب و روزی نبود که به خانه اش سر نزنم تا شاید راه علاجی یافته باشد. اگر آنها هنوز در بستر بودند من روی قالی مینشستم تا او دست و رویش را بشوید و زنش سفره را بچیند. دختر بچه ها هنوز خور و پف میکردند و سماور جوشان آرام آرام آنها را همراهی میکرد. در آن فضای روحانی تو را میدیدم. وقتی که با یکدیگر در خیابان دامپزشکی زندگی میکردیم صبح ها من معمولا پایین میرفتم تا از نانوائی سنگگ تازه بخرم اما نرسیده به خانه نصف نان را تمام کرده بودم. تو استکانهای چای را میچیدی و پنیر را می خیساندی تا من برسم. آیا میشد یک بار دیگر با تو ناشتایی بخورم؟ پس از چند هفته، دیگر به آنجا نرفتم. آشنای او نتوانست کاری انجام دهد و هر یک از ما ممکن بود ناخواسته یکدیگر را به دردرس بیندازد.

قدرت جادویی

من از کوچه ها رفت و آمد میکردم و از خیابانها پرهیز داشتم. جوخه های اعدام و ماشین های گشت شبانه روز در خیابانها میگشتند و ممکن بود تو ابینی که سوار ماشین های گشت بودند مرا شناسایی کنند. باید در خانه میماندم اما نمیتوانستم بر بی قراریم غلبه کنم. راه رفتن مرا آرام میکرد. در خلال یکی از این خودگریزی ها، در مقابل یک دکان کبابی ایستادم و به خبرهای رادیو گوش دادم. یک هواپیمای ارتشی سقوط کرده بود و برخی از مقامات بالای ارتش و سپاه پاسداران کشته شده بودند. آیا یک میگ عراقی باعث سقوط آن شده بود یا یک انفجار داخلی؟ روشن نبود. اما در ذهن من جرقه ای روشن شد. احتمال یک شورش جدید نمیرفت اما امکان کودتا وجود داشت. در واقع رادیو

اخیرا خبر از یک کودتای نافرجام داده بود. تغییری در حکومت میتوانست سرنوشت تو را عوض کند، و تو را به آغوش من بازگرداند. چنین تغییر شکلی را قبلا دیده بودم. در حقیقت تو و من هر دو در آن شرکت کردیم. همه ی این مردان مسلح اونیفورم پوش ریشو با پادگانها، تانکها، زندانها و شبکه ی تبلیغاتی شان میتوانستند یک شبه دود شوند.

بیست و یکم بهمن ۱۳۵۷ بود. من داشتم با عده ای از دانشجویان از یک کارخانه برمیگشتم. ما به آنجا رفته بودیم تا کارخانه دار را مجبور به پرداخت حقوق شش ماه عقب افتاده ی کارگران کنیم. دو کارگر او را به صحن جلوی کارخانه آوردند. چاق و بلند بود با گونه های سرخ. از بس ترسیده بود نمیتوانست حرف بزند. کارخانه برای هشت ماه گذشته فروش نکرده بود و او هیچ پولی در بساط نداشت. ما میدانستیم چه کنیم. برخی از کارگران با جسارت تمام حرف میزدند و کارخانه دار مودبانه به آنها گوش میداد. حکومت داشت از هم فرو میپاشید و دیگر نمیتوانست از او حمایت کند ولی کارگران پشتیبانی ما را داشتند. دست آخر تصمیم گرفته شد که کارگران شورایی برای اداره تولید و فروش کارخانه انتخاب کنند. بعد همه ما شروع کردیم به دویدن تا قبل از شروع حکومت نظامی آخرین اتوبوس را از دست ندهیم. اتوبوس در میدان شهید از حرکت ایستاد. ما به درون کوچه ای فرار کردیم. پشت سر ما دسته کوچکی از سربازان تیر هوایی میزدند. گفته میشد که دیشب گارد شاهنشاهی حرکت کرده تا انقلاب را سرکوب کند ولی همافران شورشی در پادگان نیروی هوایی فرح آباد جلوی آنها را گرفته اند.

وقتی که به خانه رسیدم به اصفهان تلفن کردم. دو روز پیش، تو به آنجا رفته بودی تا سری به خانواده ات بزنی. بعد من و حسین تمام بطری های خالی را به سنگری در کنار خانه بردیم. چند موتور سوار نقابدار از مردم میخواستند که به همافران بپیوندند. آنها چریک های فدایی خلق بودند. مردی داشت به مردم نشان میداد که چگونه کوکتل مولوتف بسازند.

فردا صبح زود در را برای باز کردم. بخاری کار نمیکرده و تو در اتوبوس برای ساعت ها لرزیده بودی. تو را در بغل گرفتم تا گرم شوی. لحظه ای هیجان آور بود: روز قیام فرا رسیده بود.

حسین و من موتورسیکلت هایمان را روشن کردیم و تو و نوشین ترک آنها نشستید. نخست به پادگان فرح آباد رفتیم و من برای اولین بار در زندگیم توی تانک رفتم. برخی از سربازان شورشی صورت هاشان را با زغال سیاه کرده بودند.

گاه گاه صدای تیر می آمد. یک آخوند چاق و بلند تک و تنها روی

پیاده روی وسط بولوار قدم میزد. مردم وقتی که از کنار یکدیگر رد میشدند میگفتند: «بگو مرگ بر شاه!» بگو را مقطع و با تاکید میگفتند مثل در کردن تیری و بقیه شعار را کشیده و آرام ادا میکردند. در ضرابخانه کنار حصار سیمی یکی از مراکز ساواک ایستادیم. چند دقیقه قبل مردی یکی از پاهایش را از دست داده بود، چون میخواست و وارد حیاط شود. حالا دنبال یک گربه میگشتند تا مین یاب آنها شود! از آنجا به زندان اوین رفتیم. دروازه اش باز بود و جمعیت همه جا دیده میشد. یک نفر از هتل بلند نزدیک به سوی مردم تیراندازی میکرد. حسین قبلا دو سال در اوین زندانی بود و آنجا را خوب میشناخت. روبروی آشپزخانه عده ای جمع شده بودند و میخواستند زمین را بکنند. تصور میکردند که شکنجه فقط میتواند درون چاه های تاریک و زیرزمین های مرطوب اتفاق افتد. آبکش های بزرگ هنوز تا نیمه پر از برنج بود. زندانبان ها با عجله زیاد گریخته بودند. بعد ما از چند دروازه دیگر گذشتیم و خود را درون بندها یافتیم. داخل یک بند در برقی ناگهان بسته شد و ما فکر کردیم که گیر افتاده ایم. در آنجا سلول های کوچک انفرادی دیده میشد که دیوارهایشان رنگ سبز براق داشتند.

پنجره ای در میان نبود. مستراح داخل سلول بود و چراغ داخل محفظه ای فلزی. سوراخی روی در سنگین آهنی به چشم میخورد. عاقبت در برقی دوباره به کار افتاد و ما خلاص شدیم. آن وقت تو لبخند زدی و به حسین گفتی: «زندان کهنه را گشودیم ولی خودمان زندانی جدید آن شدیم.»

در واقع یک گروه مسلح دستاربند سعی میکردند تا مردم را بیرون کنند و زندان را تحت نظارت خود درآورند. آنها داشتند اولین واحد زندانبانی جدید را به وجود می آوردند.

حسین روی زمین یک خشاب خالی مسلسل پیدا کرد. دوباره سوار بر موتورسیکلت شدیم و به سوی زندان قصر راندیم. من آشکارا دیدم که قدرت یک موهبت الهی نیست. جادو بی اثر شده بود. زندانبانها، پادگانها و کاخ های سلطنتی همه به صورت ساختمان هایی عادی درآمد بودند عاری از هرگونه قدرت جادویی. کوشش یک تیرانداز در زندان اوین یا یک واحد کوچک مسلح در زندان قصر نمیتوانست اثر جادو را برگرداند. وزرای شاه، عوامل ساواک و ارتشبدتها، همه از نژاد انسان بودند بدون فره ایزدی گرد سرهایشان. اکنون رژیم جدید، عطر جادویی تازه ای در هوا پراکنده، عمامه و عبایی الهی به تن کرده تا منشاء زمینی خود را بپوشاند. آیا میتوانستم به بیمارستان بیایم، دستم را روی شانه پاسدار مسلح تو بگذارم و بگویم: «جانم! بازی تمام شده. مسلسل را کنار بگذار و به خانه برو. بگذار من دلدارم را در

آغوش بگیرم.»

چه پرمعنا است اندیشه «میرِ نروزی» که حافظ در غزلی از آن حرف میزند: «سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی/ که بیش از پنج روزی نیست حکم میرِ نروزی».

در مصر باستان چنین رسم بوده که هنگام نوروز مردم میتوانند از میان خود شاهی انتخاب کنند و او میتواندست برای پنج روز حکم براند. به این طریق، هم حکمرایان و هم اتباع حکومت در می یافتند که قدرت یک نیروی جادویی نیست و ممکن است یک شبه بی اثر شود. شاید این یکی از کارکردهای روز انتخاب در کشورهای دموکراتیک باشد. اما در ایران هر گروهی که قدرت را در دست میگیرد نمیخواهد به منشاء زمینی خود اعتراف کند و همین است که جامعه را به ورطه آدمخواری سوق میدهد.

تناسخ

در کوچه ها سرگردان بودم که به زنی مانند تو برخورددم. چشمانی درشت داشت با ابروهای نازک به هم پیوسته. چادر سیاه بدنش را نشان نمیداد اما مثل تو لاغر بود. داخل اتاقک تلفن شد و من در کنار در ایستادم و به او نگاه میکردم. بعد از چند لحظه ای در را باز کرد و پول خرد خواست. صدایش هویت او را تغییر داد. با این وجود من از خیال خود دست نکشیدم: آیا امکان داشت که در اثر تناسخ تو در هیأت کس دیگری ظهور کنی؟ در واقع این پرسش، شب اول غیبت تو به ذهن من رسید.

آن یکشنبه قرار بود تو را ساعت پنج عصر در ایستگاه خط شادآباد ببینم. حسین نیز آمد. اتوبوس رفت و تو ظاهر نشدی. ایستادن برای مدت طولانی درست نبود، زیرا گشتی ها ممکن بود به ما مشکوک شوند. از حسین خواستم که برود اما خودم منتظر ماندم. بالاخره آخرین اتوبوس مرا به شادآباد رساند. در راه به یاد آوردم که چند روز پیش راجع به قرار صبح آن روزت با یکدیگر حرف زده بودیم. صادق محل را میشناخت. او را دیده بودم. گروهبانی بود که به عنوان هوادار با دال دال (سازمان دانشجویان و دانش آموزان پیکار) همکاری میکرد. چند ماه پیش به دلیل عدم شایستگی او را از تشکیلات تصفیه کرده بودی. وقتی که من پرسیدم: «آیا میدانی که او الان چه میکند؟» تو مانند بچه ای که میداند کار نادرستی انجام داده است شرمگانه خندیدی و گفتی: «۲۵ روز است که دیده نشده. اما این آخرین باری است که در آن خانه قرار ملاقات میگذاریم.»

از ایستگاه آخر تا خانه، باید ده دقیقه ای پیاده میرفتم. حسین در زمان شورش «خارج از محدوده» سال ۱۳۵۶ این خانه را با دستهای خودش

ساخت. آنها فقط شبها کار میکردند تا بولدورهای شهرداری خانه را خراب نکنند. از کشتزار مجاور، بوی تازه خیار، گوجه فرنگی و پیاز می آمد. اولین بار که از این راه با من آمدی برای آن بود که به نوشین بگویم که ما یکدیگر را دوست داریم. آن شب آنها جای خود را در ایوان کنار باغچه انداختند، و ما داخل اتاق خوابیدیم. نیمه های شب از بوی سوختگی بیدار شدم. لحاف چل تکه شان به «پشه سوز» خورده بود و داشت میسوخت و آنها هنوز در خواب بودند.

خواهرم در بزرگ آهنی را گشود. من به دیوار تکیه دادم و او مرا به داخل برد و گفت: «خودش می آید.» ما صبر کردیم و صبر کردیم و صبر کردیم و عاقبت نوشین مرا به داخل آشپزخانه برد. کپسول گاز خالی شده و او مجبور شده بود که تکه های ماهی آزاد را روی چراغ خوراک پزی نفتی کوچکی سرخ کند. من سفره و نان را برداشتم و او دیس ماهی را و هر دو به اتاق نشیمن زمهریر برگشتیم. حسین رفته بود که دوستی را ببیند و ما در خاموشی دور سفره نشستیم. من تکه ای از ماهی را به دهان گذاشتم. خام بود و من با حال تهوع به حیاط دویدم. نوشین به دنبال من دوید و مرتب میگفت: «خوب نپخته.» من روی صفا سنگی نشستم و گفتم: «انگار گوشت «عزت» بود که به دهان گذاشتم»، و زدم زیر گریه.

وقتی که حسین برگشت ما نشستیم تا درباره برنامه کار خود حرف بزنیم. از اردیبهشت ماه گذشته سازمان «پیکار» دچار بحرانی کشنده شده بود. در شماره ۱۱۰ پیکار هفتگی «مرکزیت» شعار محوری سازمان را از «علیه حزب جمهوری اسلامی!» تقلیل داده بود. مجاهدین خلق مقر مرکزیت حزب جمهوری اسلامی را منفجر و خمینی، بنی صدر را از ریاست جمهوری عزل کرده بود، و میخواست همه روشنفکران مخالف را قتل عام کند. اکثریت هواداران و اعضای سازمان، از جمله ما با این تاکتیک جدید مرکزیت مخالف بودند و مرکزیت را به دنبال روی از لیبرال ها متهم میکردند. ما میخواستیم که درون سازمان، جناحی از آن خود داشته باشیم و مبارزه فکری را به طور علنی دنبال نماییم. مرکزیت ما را انحلال طلب چپ مینامید و میخواست تصفیه مان کند. در نتیجه سرکوب پلیس و بحران داخلی، سازمان تُرک برداشت و آرام آرام از هم پاشید.

من نمیتوانستم حواس خود را جمع کنم و ماهی نیمه خام و مزه گوشت تو در دهان، ذهنم را پریشان کرده بود. رفتم که بخوابم ولی خیال تو مرا رها نمیکرد: آیا به راستی تو مرده بودی و من داشتم از گوشت تن تو میخوردم؟ اما کجا میتوانستم جسد تو را بیابم؟ خود را چون آدمخواری میدیدم که از گوشت جسد دلدارش میخورد تا روح او در بدنش حلول کند. اما کجا میتوانستم پیکر تو را بیابم؟

اندیشه خوردن گوشت تو به من بازنگشت تا هنگامی که ما سر خاک تو رفتیم: کفرآباد در جاده خاوران. آنجا نسبت به دفعه ای که من و تو با هم آمدیم تا قبر یکی از خویشاوندان من، صادق، را ببینیم، خیلی فرق کرده بود. او جزء اولین گروهی بود که در تیرماه تیرباران شده و عجلانه در یک قبر دسته جمعی دفن شده بودند. از آنجا که قبرها اندک بود محل آن را به سادگی یافتیم. تو دسته ای گل لاله بر سر مزار او گذاشتی و با سوزن گل سرت روی تکه آجری نوشتی: «صادق! تو مانند نامت بودی.» او از اصفهان به تهران منتقل شده بود تا در یک چاپخانه مخفی کار کند.

اما درست همان روز ورودش، محل لو رفت و همه دستگیر شدگان طرف دو روز اعدام شدند. معمولا لبخند خجالتی بر لب داشت و خوش خلقی مینمود. اکنون من بدون تو بدانجا آمده بودم. شش ماه بیشتر نگذشته بود و گورستان دیگر شناخته نمیشد. هر سو گورهای تازه چال بود. خویشاوندان کشته شدگان بر سر مزار عزیزانشان سنگ قبر میگذاشتند اما پاسدارها آنها را خراب میکردند. پدر میگفت که محل دفن تو هشت قدم از دروازه و شانزده قدم رو به دیوار است.

چند بار آن را قدم کرد و بعد همه آنجا نشستیم. تو جزء گروهی بودی مرکب از دو زن و پنجاه مرد، که پس از تیرباران در یک گور جمعی چال شده بودید. ما به آرامی اشک میریختیم که یک گروه پاسدار وارد شدند. من خود را پشت چادر خانمی پنهان کردم. از این گذشته، قیافه یک دکاندار را داشتم با شاپو و ریش. بعد پدر گفت: «میخواهم محل را بیل بزنم و عزت را با خودم ببرم اصفهان و توی باغچه خانه مان چال کنم.» مات و مبهوت مانده بودم. وسوسه ای گزنده به جان من افتاده بود. میخواستم تو را برای آخرین بار ببینم و با تو وداع کنم. وقتی که آنها محمد شوهر خواهر تو را در اصفهان کشتند پدر جسد او را دیده بود. در بدنش جای سه گلوله دیده میشد: یکی در سینه و دو تا در پیشانی. ولی آنها اجازه داده بودند که جسد او در گورستان عمومی دفن شود. آیا میتوانستیم جای گلوله ها را در بدنت ببینیم؟ آیا هنوز حلقه ازدواج را در دست داشتی؟ داغدارانی بودند که اجساد عزیزانشان را در حیاط خانه چال کرده بودند. آن گاه تصویر ماهی نیمه خام دوباره به ذهنم آمد.

نه. نمیتوانستم گوشت تن تو را بخورم. فرهنگ قومی مرا از رسم آدمخواری نیاکانم منع میکرد. تنها میتوانستی در قالب گل ها، پرنده ها و... به من بازگردی. آنگاه به حکمت ریختن آب بر سنگ گور مرده پی بردم. عصرهای جمعه غالبا پدرم مرا به سر خاک پدرش میبرد. ما در کنار سنگ قبر مینشستیم. او همان طور که زیر لب دعا میخواند، با ریگی بر سنگ قبر میکوبید. پسر بچه ای کوزه به دوش آب

را روی گور میریخت و پدر به او سکه ای میداد. در کنار آن قبر، درخت کاجی روئیده بود که به سرعت قد میکشید. اینجا ما فقط گل‌های سرخ و لاله داشتیم که زیر پای پاسدارها لگدکوب شده بودند. بعد قصه «بلبل سرگشته» را به یاد آوردم که مادرم عادت داشت تعریف کند: «نامادری، دختر را کشت و از جسدش آبگوشت درست کرد. پدر از آن خورد اما برادر مهربان استخوانهای او را گرد آورد و آنها را چال کرد. از آنجا کاجی روئیده و از آن بلبلی سر برکشیده که میخواند: «منم آن بلبل سرگشته/ بر کوه و کمر گشته...»

من یک انسان را کشتم

ما حتی یک عکس با هم نداریم. باید بی چهره میماندیم تا ساواک ما را شناسایی نکند. اما من از تو سه تا عکس دارم: تازه ترین آن مربوط است به دوران دانشجویی ات در دانشکده فیزیوتراپی دانشگاه تهران با موی کوتاه پسرانه و گردنی افراشته. درست مانند اولین روزی که یکدیگر را دیدیم. نه. آن روز موهای مجعدت تا سر شانه میرسید. مثل چهره های نقش شده روی دیوارهای تخت جمشید. من و حسین وارد «کافه زندگی» نزدیک دانشگاه شدیم و پیش از این که دیزی سفارش دهیم او از پنجره تو را دید. تو و محبوبه داشتید در حیاط خلوت غذا میخوردید. شما پیش از ما تمام کردید و باید از توی راهروی باریکی رد میشدید که ما آنجا نشسته بودیم. برای همین بود که تو را کاملاً از نزدیک دیدم. تو به ما نگاه نکردی و رد شدی. من از قیافه ات خوشم آمد: باریک اندام، میان قامت – یادآور خواهر فرشته خویم: نفیسه. میدانم که او از همان کودکی به صورت نمونه زن دلخواه من درآمد: آن زنانگی مهربان، هوشمند و تکیده. هر وقت که به این الهه پشت کرده ام در عشق شکست خورده ام. مزخرف میگویم! اولین بار که تو را با موی پسرانه دیدم جا خوردم. ما میخواستیم به جنوب شهر برویم و از نمایشگاه های کتاب که در سراسر شهر در دبیرستان ها برپا شده بود کتاب بخریم. پس از بازگشت، به دانشکده اقتصاد رفتیم تا فیلم داستان «مادر» ماکسیم گورکی را ببینیم. در کافه تریا «موسوی» را دیدیم. او بلند قد بود و چشم هایی شوخ داشت. شما در یک سفر گروهی، دوازده روز با یکدیگر کوهنوردی کرده بودید. وقتی که ما دو نفر در صحن بیرون کافه نشستیم تا چای بخوریم من گفتم که تو را دوست دارم و اگر تو به کس دیگری علاقمند هستی بهتر است همین حالا به من بگویی. تو گفתי که این تعهد خیلی زودرس است. اما من گفتم که میخواهم ماه دیگر به خارج بروم تا شاید بتوانم با مجاهدین خلق (مارکسیست لنینیست) ارتباط برقرار کنم و دوست ندارم که تو را از دست بدهم. روزی که میخواستم به فرودگاه بروم تنها

پیشانی ات را بوسیدم. اولین بوسه من بود. از آمریکا برای دو بار نامه نوشتم. پس از دو ماه که برگشتم تو گله کردی که چرا تو را با خود نبرده بودم. در طی این مدت «کبرا» توانسته بود در کارخانه با مجاهدین مارکسیست ارتباطی برقرار کند. برخی از آنها نسبت به جنبش مردم در کوچه و بازار بدبین بودند و آن را خرده بورژوائی میخواندند و هوادار جنبشی صد در صد کارگری بودند. من مقاله ای نوشتم و آنها را به «اکونومیسم» متهم کردم. آن شب سر میز نشسته بودیم، تو داشتی دست نوشته مرا بلند میخواندی تا من آن را تایپ کنم گیسوانت پریشان بود و بوی خوبی میداد. تو را بغل کردم و بوسیدم. اما تو مرا نبوسیدی تا وقتی که من گفتم «مگر نمیخواهی زن من شوی؟» تو گفتی: «میخواهم» و مرا سخت بوسیدی. بدنی زیبا و سفت داشتی: پاهایت، سرین هایت، کمرگاهت و پستان هایت. از آن شب مهرگان، انقلاب برای من بوی تو را به خود گرفت.

مادر دو عکس دیگر تو را به من داد. در یکی از آنها تو و او میان باغچه خانه تان در اصفهان، در کنار هم بی حجاب، ایستاده اید و گل ها نیمی از دامن تان را پوشانده است. به مادر قول دادم که چهره او را از عکس خواهم برید. تو بیش از شانزده سال نداری. عکس را در قاب چوبی قهوه ای رنگی گذاشتم سرف بخاری در خانه مخفی، و در غیبت تو هر وقت میخواستم با تو عشق بورزم آن چشم ها با من حرف میزدند. تو برای همیشه رفته بودی اما در آن زمستان سرد، عکس ات به من گرما میداد. مادرت در خانه تان گلکاری میکرد و تو یک بار با خود یک صندوق گل بنفشه برای کاشتن به تهران آوردی. یک روز حسین، نوشین، مهدی، فریبا، کسری، تو و من همه برگ ها را جمع کردیم، تمام حیاط بزرگ را جارو کردیم، حوض را شستیم و وقتی همه داشتند چای میخوردند و از مهتابی به حیاط پاکیزه نگاه میکردند، تو و من به کمک هم گلهای بنفشه را در باغچه خانه کاشتیم. من خاک را پس میزدیم و تو بنفشه های زرد را نشا میکردی. آه، چقدر دلم برای تنگ شده است عزت!

به چشم هایت در عکس سوم نگاه میکنم. متعلق است به دوران دبستان. موهایت تا بالای چشم هایت را پوشانده اند. چشم هایت همه صورتت را پر کرده اند. آن را زیر دستگاه «بزرگنما» یم میگذارم و شصت بار بزرگش میکنم. چشمهای زنده هستند، به درخشندگی چشم های خواهرزاده ات نرگس.

ده ساله بود که دیدمش، پس از مرگ تو. در را باز کردم و عجب! این تو بودی که در قالب نرگس به من نگاه میکردی. اگر سقط جنین نکرده بودی حالا میتوانستم تکه ای از تو را داشته باشم. چند ماه پس از قیام بهمن بود. نتیجه آزمایش مثبت درآمد. من با داشتن بچه مخالف

نبودم. اما تو میگفتی که اگر مادر شوی خود را خواهی کشت زیرا بزرگ کردن بچه با زندگی مخفی مغایرت دارد. دکتری پیدا کردیم که حاضر شد این کار غیرقانونی را انجام دهد. پس از عمل، او ما را به خانه رساند و من رفتم جگر بخرم تا برایت کباب کنم.

تمام روز تو خاموش بودی. فکر میکنم دو روز پس از عمل بود که به دانشگاه رفتی و چند ساعت بعد بازگشتی. وقتی که در را برایت باز کردم تو را در آغوش خود یافتم. زار میزدی و میگفتی: «من یک انسان را کشتم! من یک انسان را کشتم!» تنها پس از تیربارانت بود که فهمیدم چه میگفتی.

آیا میتوانستم از خواهرت خواهش کنم که نرگس را به من بدهد؟ این سؤال حادثه ای را به یادم میآورد که در دوره کودکی ام دیده بودم. مردی سوار بر دوچرخه میخواست دختر بچه ای را برباید اما شاگرد «اکبر قصاب» به دنبال او دوید و چرخش را پنجر کرد. او را میزدند و او همان طور که گریه میکرد میگفت: «زنم مرده. میخواستم یک دختر داشته باشم!»

بازگشت شعر

وقتی که یک کمونیست جان بر کف شدم، شعر گفتن را کنار گذاشتم و با خود عهد کردم که بدان باز نگردم مگر آن که پرولتاریا آزاد شده باشد. بعد خود را از دانشگاه کالیفرنیا جنوبی در لس آنجلس به دانشگاه تهران منتقل کردم تا بتوانم وظایف انقلابی ام را انجام دهم. البته علاقه من به کلمات فروکش نکرد. مقالات سیاسی نوشتم، به تحقیقات جامعه شناختی در زمینه روستا پرداختم و به ترجمه کتابهای فلسفی و اجتماعی دست زدم اما شعر دیگر نگفتم. بخصوص که تربیت ادبی من با «شعر حزبی» بیگانه بود. اضطراب ناشی از کار مخفی مرا راضی میکرد تا این که آن شب فرا رسید.

چند روز پس از مرگ تو بود. صبح ما به کوه رفته بودیم تا یادت را گرامی داریم. برف زمین را پوشانده بود. ما داشتیم از کنار جویبار میان «گلابدره» پایین می آمدیم. من بی صدا گریه میکردم و هر چند وقت یک بار خم میشدم و صورتم را با آب یخ جوی میشستم. حسین شعر «نازلی» شاملو را به آواز میخواند و نام تو را در آن گنجانده بود:

«عزت! بهار خنده زد و ارغوان شکفت

در خانه، زیر پنجره، گل داده یاس پیر

دست از گمان بدار

با مرگ نحس پنجه میفکن

بودن به از نبود شدن

خاصه در بهار.»
آنگاه ما همه دم می‌گرفتیم:

«عزت سخن نگفت

عزت سخن نگفت

مهدی پشت سر من روی قالی نشسته بود. من چراغ مطالعه پرنوری را روشن کرده بودم تا بهتر ببینم. قطره های اشک روی برگ های کتابچه جیبی ام میریخت. ناگهان آمد. یک باره برای تو ۹ شعر نوشتم و قلم را زمین گذاشتم. لحن، تصاویر، و اندیشه این شعرها سیاسی ست ولی حس درون آنها خیلی شخصی ست. میخواستم تو را دوباره زنده کنم و انتقام مرگ ات را بگیرم. میخواستم تو را در کنار خود داشته باشم. تو از زبان پریان الهام با من سخن میگفتی. من برگشتم و به مهدی گفتم: «حالا میفهمم که چرا نئاندرتال ها آن گاومیش ها را روی دیوارهای غار آلتامیرا میکشیدند.»

بعد از آن شب، برای چهار سال دیگر شعر ننوشتم. هنوز باید با سایه مرگ، زندگی میکردم. مرگ بوی زندگی تو را به خود گرفته بود و من برای آن آه میکشیدم.

کمتر از یک ماه پس از مرگ تو کنار خیابان در انتظار تاکسی ایستاده بودم. یک پیکان سفید بدون توجه به مسافرینی که پیش از من ایستاده بودند جلوی پای من ترمز کرد. با تعجب در را باز کردم. و دودلانه روی صندلی جلو نشستم. راننده پرسید که آیا من عضو «سازمان پیکار» هستم و چون انکار کردم، گفت مرا به کمیته خواهد برد. برای چند لحظه من با حس شیرین نزدیک شدن به مرگ آکنده شدم و از خود میپرسیدم چرا نگذارم مرا به سرزمین مرگ ببرد جایی که دلدارم عزت در آن انتظار مرا میکشد. با وجود این زود بر احساس مرگ پرستانه خود غلبه کردم و همان طور که ماشین با شتاب میرفت در را باز کردم و از پشت به بیرون پریدم و به داخل خیابانی فرعی دویدم. آنگاه به یاد تو افتادم که در بعد از ظهر ۲۹ شهریور از خانه ای که در آن قرار داشتی فرار میکنی. حدود ساعت ۳ صادق و پاسدارها در را میزنند.

همه شما از در پشتی فرار میکنید. پاسدارهایی که خانه را در محاصره داشتند دو نفر دیگر را دستگیر میکنند اما تو جسورانه مقاومت میکنی و موفق به فرار میشوی. یکی از آنها به سوی تو نشانه میرود، ولی گلوله در لوله گیر میکند و خارج نمیشود. برای آن که خود را پنهان کنی از دیوار خانه ای بالا میروی و بعد به داخل حیاط میپری. بدبختانه لگن خاصره ات میشکند و صاحبخانه تو را در اتاقی زندانی میکند. از آنجا به دوستی تلفنی میکنی و میگویی: «به مجید بگو که من گرفتار شده ام و او باید همه جا پاها را پاک کند.» من

داخل مدرسه ای شدم تا خود را پنهان کنم ولی فراش از من خواست که بیرون بروم. هنگام برگشتن همان پیکان سفید را دیدم که جلوی پای من ایستاد و راننده مرا صدا کرد. او علیرضا سیاسی آشتیانی یکی از اعضای مرکزیت سازمان پیکار بود که فکر میکرد من هویت او را تشخیص داده بودم. او فراموش کرده بود که من نزدیک بین هستم و گرنه آن نقش را بازی نمیکرد. در آن زمان ما به دو جناح متفاوت از سازمان تعلق داشتیم. معهذا دست یکدیگر را فشردیم و جدا شدیم. یک هفته بعد او دستگیر شد و پس از مدت کوتاهی کشته شد. قبل از مرگ خونش را کشیده بودند تا برای سربازان مجروح جنگ «مقدس» به کار رود.

من نه تنها باید مکان زندگی خود را تغییر میدادم و به تبعید می آمدم بلکه باید در معرض دگرگونی ذهنی قرار میگرفتم. نخست کتاب مارکس نه چون یک پیشوا را نوشتم و بعد جاذبه نوشتن شعر دوباره به سراغم آمد. یک روز بعد از ظهر در سپتامبر ۱۹۸۵ در شهرک ونیس نشسته بودم و داشتم به یک فیلم تلویزیونی نگاه میکردم. نخست دختر جوان باریک اندامی را نشان میداد با دو گیس بافته بر پشت، که با پدرش در نوشگاهی نشسته بودند و شاد به نظر میرسیدند.

بعد پدر پشت فرمان تریلرش نشست و راهی را در پیش گرفت که از «دره مرگ» در کالیفرنیا جنوبی میگذشت. ناگهان سنگهایی بزرگ از دو سوی جاده کنده شد و غلت زنان به سقف ماشین خورد. پدر آن شب مرد و من نیمه کاره تلویزیون را خاموش کردم. میلرزیدم و نمیتوانستم جلوی اشکهایم را بگیرم.

برای پیاده روی به کنار ساحل رفتم ولی از ترس و لرزم کاسته نمیشد. به خانه برگشتم. تاریک بود و خاموش.

عصمت هم آن شب به خانه نمی آمد. خود را با شتاب به طبقه دوم ساختمان رساندم و به خانه برادرم رفتم. گفتگو با او و زنش تا حدی مرا از خود بیرون آورد اما پس از مدتی ترس و لرز دوباره به سراغم آمد. در حال گریه عصبی داد میزد: «عزت! چرا مرا تنها گذاشتی؟» دختر توی فیلم شبیه تو بود. پدرش مانند پدر تو کامیون میراند و صحنه از شادمانی آغاز میشد و به اندوه، انزوا و مرگ می انجامید. برای مدت سه روز در بحران بودم و باید مثل کودکی دست کسی را میگرفتم.

تقریباً دو ماه بعد یکشنبه ۲۲ دسامبر شعر به من هجوم آورد و تا چهار ماه تمام مرا با خود برد. شعر شبانه روز از من میریخت. آنها را در مجموعه پس از خاموشی گرد آوردم.

عزت! آیا صدای مرا میشنوی؟ دست مرا نگهدار. در آغوشم بگیر. من نتوانستم ترا نجات دهم، نه از طریق وزیر و نه با کمک پاسدار. قدرت دولتی ساقط نشد. از تو کودکی به جا نماند و امکان حلول تو

در تن دیگری تنها به صورت یک آرزو باقی ماند. با این وجود من مرگ را انتخاب نکردم. تو درون این کلمات زندگی میکنی. هرگاه کسی این کتاب را به دست میگیرد ما با جهان سخن میگوییم.

۷ ژانویه تا ۱ مه ۱۹۹۷

زنان؛ نا بالغان مسئول

لیلا اسدی



با تصویب این لایحه ما زنان به تماشاگرانی خارج از گود می مانیم که به نظاره بازی های چندش آور رجال و رجاله هایی زبون نشسته ایم. رجاله هایی که با حقارتی عظیم با چشمان تنگ نظر خود به دنیا می نگرند و با تنگدستی حقیرانه شان قصد اصلاح دنیای بیرون از خود را دارند.

چندی پیش در خبرها آمده بود که اداره گمرک عربستان سعودی برای بالا بردن کیفیت بیشتر خدمات خود به مردان سیستمی را راه اندازی کرده است که طی آن هنگام خروج زنان از کشور پیامک خودکار به همسران یا پدران ارسال می شود. بنابراین مردان عربستان دیگر نباید نگران خروج بدون اجازه همسران شان باشند که صرفا با دریافت یک اس ام اس می توانند آنها را در حال خروج از کشور ردیابی کنند. اگرچه زنان در عربستان به لحاظ قانونی قادر به سفر بدون اجازه همسر یا قیم شان نیستند اما باز هم دولت اکتفا به وجود این مقررات نکرد و با این اقدام خواست همه محکم کاری های لازم را انجام دهد؛ مبادا خللی به روابط خصوصی و خانوادگی شهروندانش وارد شود. فارغ از این که مگر ممکن است در این روابط پدرسالار قیم مآبانه زنان بدون اجازه سرپرست شان از کشور خارج شوند. زنانی که حتی اجازه رانندگی بدون یک همراه مرد را ندارند. اتفاقا در مورد اخیر- ممنوعیت رانندگی زنان- برخی استدلال می کردند که اگر زنان نمی توانند بدون یک همراه مرد و البته محرم رانندگی کنند، به

دلیل نگرانی های امنیتی است. چه بسا زنان مورد آزار و اذیت های جنسی و حتی تجاوز قرار بگیرند. خوب دولت عربستان از ابزارهای در دسترس خود برای کنترل هرچه بیشتر روابط خصوصی و خانوادگی استفاده می کند به جای این که وظیفه تأمین امنیت برای همه شهروندان صرفنظر از جنسیت را بر دوش بگیرد.

در ایران هم تقریباً یک ماه گذشته است از زمانی که کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس پیش نویس لایحه جدید گذرنامه را برای طرح در صحن علنی مجلس تصویب کرد. لایحه ای که در آن زنان ایرانی مجرد با موافقت رسمی ولی قهری و یا حکم حاکم شرع می توانند برای دریافت گذرنامه اقدام کنند. طی این پیش نویس از این پس دختران زیر ۴۰ سال یا باید با اجازه ولی قهری خود از کشور خارج شوند یا این که رشیده بودن آنها برای خروج از کشور توسط دادگاه مورد تأیید قرار بگیرد. موافقان این پیش نویس اعضای کمیسیون امنیت خارجی مجلس، فراکسیون زنان و نیز مرکز امور زنان و خانواده ریاست جمهوری بوده اند. چنانکه زهرا سجادی، معاون این مرکز اعلام کرده بود که «دختران از ۴۰ سالگی عقل شان کامل شده و می توانند خودشان برای خروج از کشور تصمیم بگیرند، اما دختران زیر ۴۰ سال از نظر شرعی نیز مجاز نیستند که بدون اذن ولی گذرنامه دریافت و از کشور خارج شوند». این لایحه پیشنهاد شد تا نشانی باشد از نگرانی برای حفظ سلامت و رفت و آمد و ورود و خروج و به طور کلی حفظ سلامت زنان به این دلیل که تمایل به خروج از کشور در میان زنان مجرد افزایش یافته است.

مدتی بعد در پی اعتراض به این لایحه شهلا میرگلو بیات، نایب رئیس فراکسیون زنان مجلس در اظهارنظری، تنها انتقاد وارده به این لایحه را این طور عنوان کرد که این محدودیت نباید شامل همه دختران مجرد شود بلکه تنها باید دخترانی را در بر بگیرد که با اهداف نامشخص از کشور خارج میشوند! و صد البته مشخص نشد، این اهداف نامشخص چه هستند. پس از آن کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس بدون توجه به انتقادات مطرح شده از سوی حقوقدانان و فعالان اجتماعی نسبت به لایحه گذرنامه، آب پاکی را روی دست همه ریخت و قید سنی ۴۰ سال را هم از این لایحه حذف کرد تا بانوان مجرد در هر سنی برای صدور گذرنامه نیازمند اذن ولی قهری یا حکم دادگاه باشند.

حالا حکومت ایران در هر حوزه نقصان و کم کاری داشته باشد، حداقل در ایفای نقش کنترلی خود- و آن هم تنها بر زنان و نه فسادهای اخلاقی و مالی که جامعه را به مرز انحطاط روز افزون سوق می دهد-

به خوبی انجام وظیفه می کند. خوشا به حال ما که راه زیادی تا رسیدن به وضعیت هم جنس های خود در عربستان نداریم و من حق می دهم به آن جوان همجنس گرای عربستانی که دو هفته پیش در یک مهمانی وقتی گفتم که اهل ایرانم، سریع گفت: متأسفم برای زنان ایرانی! حالا دیگر کار از تفکیک رشته و دانشگاه و کلاس درس هم گذشته است که با لایحه اخیر، ما زنان تبدیل به انسان های صغیری شده ایم که نه تنها پدران، برادران و همسران مان قانونا باید برایمان تصمیم بگیرند بلکه حکومت هم تمام هم خود را مصروف کرده و خواهد کرد تا مانع هر گونه انحراف، کجروی و بی ناموسی اخلاقی ما و در نتیجه جامعه شود. در این نگاه، ما زنان چیزی نیستیم مگر مرز اخلاق و بی اخلاقی، قانون و بی قانونی، دین داری و بی دینی و دوگانه های نظیر آن که می توانند در حد فاصل این سو یا آن سوی مرز قرار بگیرند. حتی اگر در بیشتر موارد خانواده ها هم خواسته باشند تمامیت عقلانی زنان را به رسمیت بشناسند باز هم دولت در پاسداری از این مرز، نقش یک پلیس اخلاقی مهربان تر از دایه را بازی می کند که نه تنها به پدران و مادران بلکه به کل جامعه نسبت به سهل انگاری خود هشدار می دهد. نه این بزرگ پدرسالار نمی خواهد دست از سر ما بردارد.

با تصویب این لایحه ما زنان به تماشاگرانی خارج از گود می مانیم که به نظاره بازی های چندی آور رجال و رجاله هایی زبون نشسته ایم. رجاله هایی که با حقارتی عظیم با چشمان تنگ نظر خود به دنیا می نگرند و با تنگدستی حقیرانه شان قصد اصلاح دنیای بیرون از خود را دارند. نه این کار شدنی نیست. نمی توان به اصلاح دنیا پرداخت وقتی دنیای درونشان از حقارت آکنده است. حالا حکومت چنان در نقش قیمومیت خود فرو رفته است که با راه های مختلف تلاش دارد تا اثبات کند قدرت درک زنان در مورد مصالح و منافع خویش چه بسا ممکن است در هیچ سنی به منصف ظهور نرسد. بنابراین زنان همچنان در ردیف صغار، سفها و مجانین قرار دارند. یعنی ما هنوز در همان هزارتوی افکار صد سال پیش مانده ایم. آن زمان که در قانون اساسی انقلاب مشروطه، زنان در کنار سفها و مجانین قرار گرفتند. کی از این هزارتوی تبعیض هایی که بیمارگونه در لایه های ذهنی دولتمردان و دولت زنان ساخته شده اند، بیرون خواهیم آمد؟ ما زنان سالهاست که در دایره بزرگی از تناقض ها دست و پا می زنیم که اگر قرار است یکی دیگر برایمان تصمیم بگیرد پس مسئولیت کیفری ۹ سال و حق رأی شانزده سالگی مان برای چیست؟ مگر نه این است که در ۹ سالگی بلوغ فکری ما با رسیدن به بلوغ جسمی محقق می شود و صاحب مسئولیت در

برابر اعمال کیفری خود می شویم؟ ما همچنان ابژه هایی هستیم که به راحتی جایمان را عوض می کنند، رنگمان می زنند و دست به دست می چرخانندمان؟

دوم این که تصویب این لایحه از سوی دیگر به طور ضمنی نشان از واقعیت های اجتماعی دارد که علیرغم تمام بگیر و ببندها هر روز بیشتر از قبل ناکارآمدی سیاست و قانون را در مواجهه با میل انسانی به شادی، برابری، آزادی و احترام به رخ می کشند. اگرچه این ابزارهای کنترل در اختیار حکومت دولت در طول سی سال دست به دست هم داده اند تا عرصه خصوصی و عمومی را بر زنان تنگ کنند، اما اعمال سیاست های محدود کننده روزافزون، به طور تلویحی به معنای این است که دولت به مرده ای در حال احتضار می ماند که دست به هر کاری می زند تا در میان هجوم رخداد های اجتماعی از قبیل بالا رفتن سن ازدواج، افزایش آمار طلاق، برقراری روابط جنسی خارج از چارچوب خانواده، گسترش ایدز و سقط جنین های غیرقانونی و.. به جای اقرار بر ناتوانی، سر خود را بالا بگیرد که همچنان تنها قدرت بلامنازع تعیین تکلیف کننده برای شهروندان و البته زنان است. چنان که سخنگوی کمیسیون امنیت ملی در اولین اظهار نظر رسمی پیرامون این لایحه اعلام کرد: «مجلس مجری نیست و این لایحه را از لحاظ برطرف شدن مشکلات اجرایی دولت به تصویب رسانیده است». ما زنان باید بار هرگونه ناتوانی و قصور دولت را در حوزه های اجتماعی و فرهنگی بر دوش بکشیم.

مسئله سوم این که اگرچه هیچ آمار روشنی وجود ندارد اما تصویب این لایحه همچنان که دولت نیز رسماً اظهار داشته، نشان از تمایل زنان برای خروج مستقلانه از کشور دارد تا به کشف دنیای بیرون از این همه فشار و محدودیت، پردازند، تا بدانند که فراتر از ساختارهای نابرابر می توان به گونه ای دیگر، زن بودن را تجربه کرد. بنابراین اگر قرار بر این باشد که زنان با عبور از مرزهای جغرافیایی، با سبک های دیگری از زندگی آشنا شوند تا بتوانند مرزهای پنهان درون و بیرون خود را بشکنند، باید راهشان را بست و مانع از خروج این دختران و زنان سرکش شد که نظم موجود اجتماعی را بر نتابیده اند، حتی اگر به قیمت نابالغ خواندن زنان و دختران تا سن ۴۰ سالگی باشد. حتی اگر به ارزش مایه گذاشتن از شریعت خود بنیاد آنها باشد.

و مسئله چهارم این که با این سیاست ها تلاش فعالان زنان تنها صرف اقداماتی برای جلوگیری از پسرفت های بیشتر قانونی و اجتماعی می

شود. قدرتی که باید مصروف ساختن فرهنگ و بهبود قانون شود. حالا ما زنان در میان ویرانه ای دست و پا می زنیم که در آن تنها تلاشمان براین است که مانع ریزش بیشتر سقف و ستون های فرسوده آن شویم به جای این که بتوانیم کمر به آبادی اش بگماریم. سقف این خانه به شدت چکه می کند و ما در طوفان ها و باران ها سیل آسا تنها ظرف به دست این سو و آن سو می دویم بلکه مانع از ریزش قطره های آب شویم. بنابراین همچون لایحه حمایت از خانواده، این بار نیز نشست های متعدد از جمله توسط زنان اصولگرا و ائتلاف اسلامی زنان برگزار شد تا تنظیم کنندگان لایحه ممنوعیت خروج از کشور را در مورد نقض قانون اساسی، تعارض مفاد آن حتی با مقررات تبعیض آمیز موجود، نقض حریم خصوصی افراد، کاهش امنیت روانی زنان، مشکلات قضایی برای اثبات رشیده یا غیررشیده بودن، تبعات اجتماعی ناشی از تصویب این قانون از جمله رواج ازدواج های صوری و.. هشدار دهند.

پیش از این نیز نشستی دیگر و در نقطه ای دیگر برگزار شده بود تا در آن اعلام شود؛ قوانین مصوبی که در جامعه پائین تر از رشد اجتماعی باشند از طرف جامعه پذیرفته نخواهند شد و به زیر پا گذاشته می شوند.

۲۵ دسامبر ۲۰۱۲-۵ دی ۱۳۹۱

برگرفته از تارنمای www.iranpress.com